

# نامه مردم



۸-۲۰

# مردوم

صاحب امتیاز: دکتر رضا رادمنش  
 سردبیر: احسان طبری

نامہ  
 ماہانہ

جای ادارہ: تہران - خیابان فردوسی، روبروی سوم اسفند، چاپخانه شملہ ور  
 نامہ‌ها و مقالات رسیدہ پس فرستادہ نمی‌شود و ادارہ در حکم و اصلاح  
 آنها آزاد است.  
 نقل مطالب مجلہ با ذکر مأخذ وبدون تحریف آزاد است

تک شماره	۱۵	ریال	} بهای
اشترک یکسالہ	۱۵۰	<	
شش ماہہ	۸۰	<	

## در این شماره

۱	احسان طبری	سر نوشت جوانان ما
۵	کاوه	دربارہٴ سہ فیلسوف قدیم یونان
۸	-	کار و تقسیم آن
۱۴	امیل میناسیان	پوسہ
۱۵	-	ہفتاد و ہفتمین سال کمون پاریس
۲۳	شرمینی	چہش در تحولات اجتماع
۲۸	-	تجزیہ و ترکیب
۲۹	ترجمہ: کریم روشنیان	علم ہیئت و سیر تاریخی آن
۳۸	احسان طبری	سومین پتک
۴۰	-	جہان اورانوس
۴۶	آ.آ.ژدانف	دربارہ تاریخ فلسفہ
۵۷	دکتر رادمنش	انرژی اتمیک
۶۶	-	نظریات علمی دربارہٴ تربیت
۸۱	م. ح. کاوه	ماتریالیسم و دیالکتیک در یونان قدیم
۹۰	احمد قاسمی	دربارہٴ ارزش
۱۰۴	ع. م. مینو	آتشی کہ خاموش نمی‌شود
۱۰۷	دکتر کشاورز	اولمہ روز رستاخیز کارگران جہان ۰۰۰
۱۱۰	-	کتابہای نو
	اوسالینو و فرزدان	پشت جلد

## ممنونت جوانان ما

سخن رانی احسان طبری در برابر فعالین سازمان جوانان  
توده بمناسبت هفته بین المللی جوانان و جشن نوروز  
جشن سالانه تاسیسی سازمان جوانان

استعمار برای تضمین یک سلطه طولانی و یک حکومت بیدرد سردر  
کشورهای مستعمره ، سعی دارد مردمی با روح غلام پرورش دهد ، مردمی  
که چشمهای شبکوریشان به ظلمت سیاهچال اسارت خو گرفته باشد ؛ مردمی  
که به آوای زنجیر بندگی برقصند ، مردمی که دوست را در استان دشمن  
قربانی کنند . در راه انجام چنین سیاست شومی است که استعمار سعی در تباہ  
کردن نسل و زائل ساختن خواص بشری از ملل مستعمرات و نیمه مستعمرات دارد .  
در کشور ما این سیاست را امپریالیسم با تدابیر هولناکی جامه عمل  
پوشانده و بتدریج ملت ما را که غیور و سرکش و دلیر بود خاکستر نشین ادبار  
و اسارت ساخته است . این سیاست نا میمون بدر میهن ما از طرق عدیده ای  
اجراء شده از جمله بوسیله مسموم ساختن نسل ما با بیماریها و اعتیادات  
گوناگون ، بوسیله غرقه ساختن توده ملت در گنداب خرافات ، با گمراه  
ساختن خانواده های ما در ظلمات بی خبری و در برده نگهداشتن مادران ما  
و حفظ شرایط اسیری زنان بمنظور پرورش کودکان اسیر ، با ایجاد رژیم های  
وحشت بمنظور سلب حیثیت و شخصیت افراد و زائل کردن اعتماد به نفس  
و استقلال روح مردم ، با حیران ساختن افراد ملت در رویا های بی سرانجام  
خود فریبی (۱) و مغرور ساختن آنها به مفاخر آباء و اجداد بمنظور منحرف  
کردن نظر آنها از واقعیت رقت انگیز کنونی . پیداست که سر نوشت نسل جوان  
ایرانی در دام هزار بند استعمار چه سر نوشت شومی است . جادوگران امپریالیسم ،  
با هزاران زبان ، در هزاران جامه همواره همه جا منتظر فرصت هستند تا

۱) Autonarcotisme

اندهان ساده را گمراه سازند و زهر و زخوت آوری را در وجودشان تلقیح نمایند. اینک بمدد این سیاست اختناق است که استعمار شخصیت بشری را از بسیاری از مردم سرزمین ما چندا ساخته و آنها را به اموات متحرک مبدل کرده است. در بیست ساله استبداد رضا شاهی این سیاست ذلیل کردن مردم، تباه کردن نسل ایرانی، غلام پروری و سلب شخصیت بشری<sup>(۱)</sup> از ملت ما بسا نظم خاصی انجام گرفته است. خانم لمب تن<sup>(۲)</sup> یکی از کارکنان سفارت انگلیس در ایران ضمن مقاله راجع بکشور ما که بگمانم در مجله آسیائی لندن طبع شده اعتراف کرده است که بزرگترین زیان استبداد رضا شاه این بود که انحطاط روحی و فساد اخلاقی در دوران تاریک حکومت او بسرحد کمال رسید. اگر این بانو میخواست بیش از این حقیقت گو باشد خوب بود منبع اصلی فتنه و بلا را که موجد استبداد رضاشاهی بود نیز فاش میساخت. باری حق اینست که در بیست سال حکومت رضاشاه برای خوار کردن روح ایرانی کار زیادی شده و نوع خاصی انسان پرورش یافته که آنها بنام «الگوی عصر مشعشع» برای شما وصف میکنم. منظور از «الگوی عصر مشعشع» یعنی آن الگویی که مورد پسند ولایت ارتقاء خود و دستگاه حکومتی رضا شاهی تنها چنین الگویی را متمدن میدانسته و بدان میدان میداده است. «الگوی عصر مشعشع» می بایست دغل و پشت هم انداز باشد تا از عهدۀ دغلان و پشت هم اندازان دیگر که در قرآن و تشریح جامعه گردیده گیری میکردند برآیند. بست و بند کند تا در قید بند دمیسه ها و توطئه ها بیچاره نشود. تا حد ناموس فروشی به مافوق تعلق بگوید و تا حد تبه کاری بمادون زور بفروشد و در حق افتادگان و ناتوانان بی پروائی کند. جاسوس مآب و پلیس مشرب باشد و خود را از هر گونه آثار تعاون اجتماعی و روح همکاری و همدردی بشری عاری نشاند. دهد، از عوام بستاند تا بغواص بخوراند و خود نیز در این میانه ثروتی بهم بزند، بی شخصیت و غلام صفت، آت بی اراده باشد. یا نفهمد یا خود را به نافرمانی بزند زیرا زیر کمی و خردمندی آفت پیشرفت بوده است. اکثریت مطلق کسانی که در «عصر مشعشع» به قیامت رسیده اند نسخه بدلهای گوناگونی از این الگوی پلیس هستند و اگر شرافتمندانی نیز در این عرصه قدم گذاشته اند و بدستگاهی رسیده اند یا در قبال حفظ موقعیت روح خویش را به ابلیس فروخته اند و یا از هوسند بزرگواری بالکندی به سپاهچال رانده شدند.

۱) Aliénation

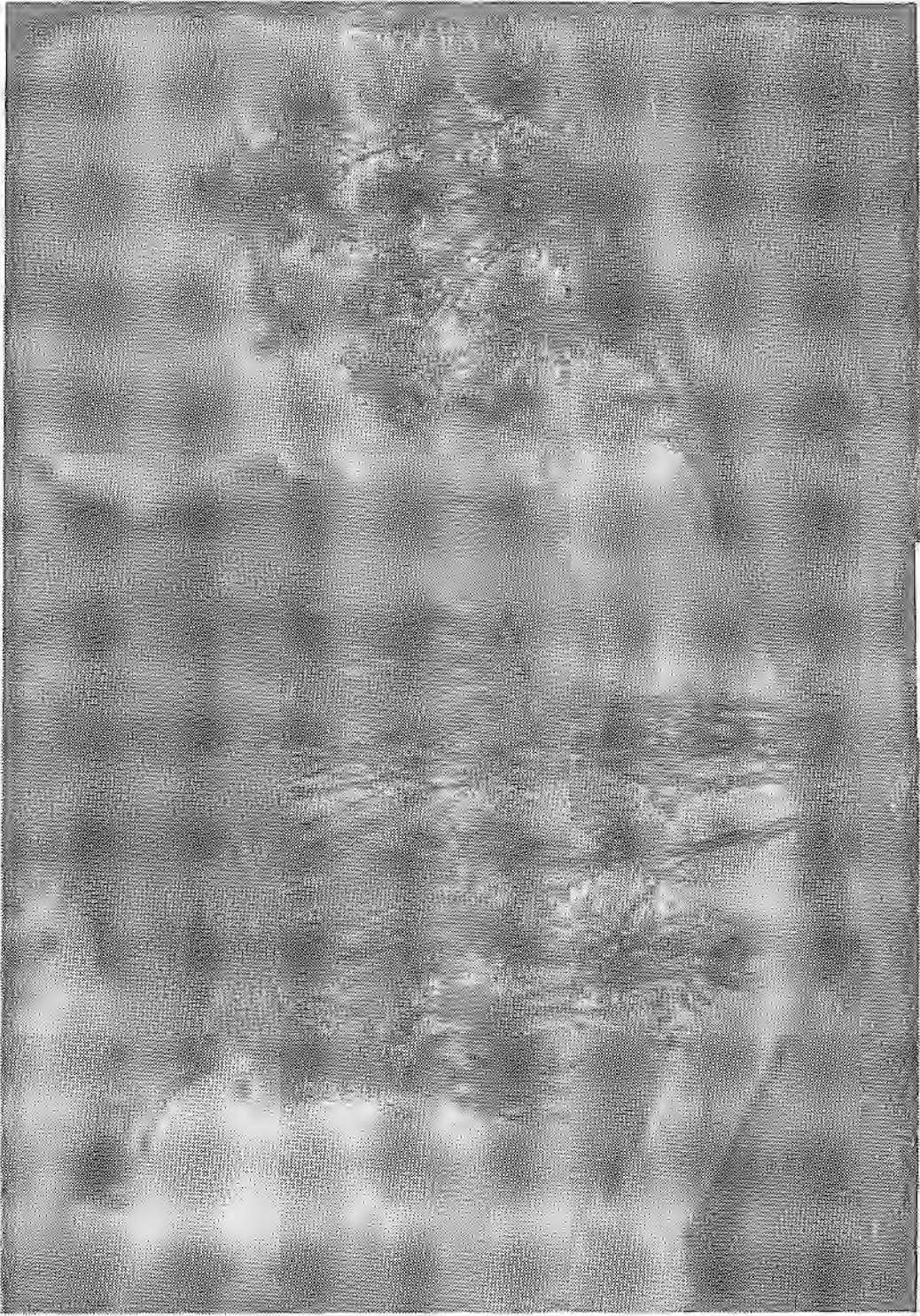
۲) Miss Lambton

در يك چنین جامعه ای جوانان ما دچار دوسر نوشت ناهنجار میشوند. برخی تعلیمات خشك و خالی و بیروح مدارس را یکباره بدست فراموشی سپرده با يك خیزجسورانه خود را دلجن زار می انداختند و به بهانه آنکه راه ترقی اینست اسلوب زمانه و یا بقول هیندزاکان « منهدب مختار » را می پذیرفتند. آنها می گفتند بالاخره باید زندگی کرد و در جنگ زندگی در مانده نشد. باید از هر طریقی که میشود مقام و تروتی به چنگ آورد زیرا تروت و مقام تنك پوش است. تا شخص از مال و منصب بی نصیب است اگر عابد بر صیبه باشد لغزی درباره اش میخوانند ولی همین که برار بکه قدرت نشست معایب او را محاسن می شمارند؛ اصل پول است و مقام. این گروه مقام پرستان، جویندگان طلا پس از تسلیم در مقابل این قضاوت قباحتمی شناختند و با بیشتر می عجیبی به زدالت و دلگمی میبرد آختند. سقوط تاثر آو این انسانها در معانی از بلیدی و پستی امری متداول بود و اکثریت قاطع جوانان از مدرسه یا خانه گریج و گولان وارد این باتلاق شده و بتدریج تا گردن در آن فرو می رفته اند. برخی دیگر وقتی در مقابل گنداب جامعه می ایستادند و کارزار شوم جویندگان طلا و پرستندگان مقام را میدیدند از وحشت این جهان آکلی و مأکول بخود لرزیده قدمی عقب میگذاشتند. آنها نزد خود میگفتند هرگز نباید در این لجن زار غرق شد. اصولاً زندگی زشت و آلوده است، باید زندگی را طلاق داد. جامعه گرگ منش و دد صفت است، باید به کنج تنهایی گریخت. زیستن با آوده شدن نمی آوزد. باید علی رغم زندگی بگورستان ذهنیات خود پناه برد. این جوانان در يك نوع زعشه عرفانی از صحنه مبارزات زندگی فرار میکردند. انواع خرافات از درویشی گرفته تا افکار بدبینانه نوع جدید بر آنها مسلط میشد و به بومهای شوم و ناهنجاری مبدل میگرددند.

امروز نیز سرنوشت جوانان ما چنین است و گروه گروه میوه های اجتماع ما، جوانان ما در این دو وادی هول قدم می گذارند. مصائب و روز افزون اجتماعی بر تعداد جوانان نوع دوم، جغد صفتان، که با طوار غریبی از دنیا اظهار تیری میکنند می افزاید. ولی مسئله در اینجا است که امروز در قبال این نوع، يك نوع سوم در حال پرورش است. این نوع سوم به مقام پرست است نه جغد صفت. نه از همسگر زدالت سرمست میگردد و نه با افسنطین عرفان تخدیبر میشود. این نوع سوم به زندگی نزدیک می آید ولی نه بفساد آن. آرمان او پول و مقام نیست ظفر مند ساختن حقیقت و عدالت است. درد های خود را با مبارزه تسکین میدهد و لجن زار فساد را با همت معجزه آسائی

می خشکانند تا آنرا به بوستان خرم در خورزیستی مبدل کند . به کوشش خود امید و ارادت بی آنکه ازدشواری کار خود بی خبر باشد . در مقابل قدس و استحکام صفات اجتماعی او بزرگترین قدرتها بخود می لرزد و سرانجام تسلیم میشود . از جهت او گردنه گیرهای جامعه قابل تنفرو گوشه نشین های بدبین قابل ترحم و شمتند . فساد آنها و بدبینی اینها در نظر او هر دو تجسم خود پسندهی است .

این نوع سوم نوعی است که سازمان جوانان ما پرورش میدهد . او می گوید : باید برای تحقق يك زندگي سعادت مند با تمام عواملی که بشر را خوار و تپاه میکند با بی قید و لا ابالی بارمی آورد جنگیده . نظام امروز ما نظامی است جهنمی . نباید آتش بیمار این جهنم شده و نیز نباید از آتش سوزان آن گریخت تا شکنجه انسانیت در شعله هایش ادامه یابد . باید زندگی را جای گرفت و برای آراستن آن کوشید . جوانان نوع تازه سرزنده و واقعبین ، محکم و منطقی ، آزادمنش و دلیر ، متکی به دانش ، متکی بتوده مردم و اهرم حرکت تاریخ هستند . ما بچنین نوع جوانانی نیازمندیم . سازمان جوانان توده ایران از لحاظ پرورش این نوع جوانان باید ذخیره امید بخش حزب ما باشد ولی پیش از پایان سطح يك نکته را نگفته نگذارم . در سازمان جوانان ما هنوز کسانی که آثار روحیات مقام پرستان و جفندصفهان را با خود دارند اندک نیستند . باید با انواع مظاهراین دو نوع روحیه زبان آور ، مظاهر آشکار و نهانی ، مستقیم و غیرمستقیم آن بسختی مبارزه کرد . تنها در پرتویک مبارزه از روی اسلوب با این مظاهر آشکار و نهان ، مستقیم و غیر مستقیم میتوان موفق به پرورش جوانانی از نوع سوم شد . مانه بروحهای دغل احتیاج داریم نه بروحهای شکست خورده بلکه ما جوانانی میخواهیم باروح مثبت و منطقی و واقعبین که برای فداکاری در راه آرمانهای عالی خود آماده باشند . اینست آنچه که مطلوب ماست .



## درباره صد فیلسوف یونان قدیم اناکساگور - اناکسیمندر - اناکسیمن

### آناکساگور

اناکساگور در بین سالهای ۴۲۸-۵۰۰ قبل از میلاد میزیسته و یکی از فلاسفه یونان قدیم بشمار میرود. موطن اناکساگور یکی از شهرهای آسیای صغیر بوده ولی قسمت مهمی از زندگی وی، یعنی در حدود سی سال، در آتن سپری شده و خروج وی از آتن نیز بواسطه محکومیت به اتهام «بی‌خدایی» بوده و از روی اجبار صورت گرفته است.

بعقیده اناکساگور: از بین رفتن و بوجود آمدن امکان ناپذیر است و تغییر یا ایجاد یک شیئی نتیجه تلاشی شدن آن شیئی باجزاء مادی، و یا ترکیب شدن این اجزا میباشد. آنچه اجسام را تشکیل میدهد تخته های بینهایت کوچک و بی نهایت کثیری است بنام «اسپرمت» که غیر متبدل و لایتغیر میباشد.

«اسپرمت‌هایی» که از نقطه نظر کیفی همجنس‌اند، باهم ترکیب میشوند و آنهایی که نامتجانس هستند یکدیگر را دفع میکنند. هر جسم واحدی از تمام انواع واقسام «اسپرمت‌ها» درخود دارد ولی کیفیت و حالات یک شیئی مشروط به آن نوع از «اسپرمت‌ها» است که از نظر کمی بر سایر اجزاء آن شیئی دارای برتری است. مثلا: استخوان حاوی کلیه «اسپرمت‌های» مختلف میباشد، ولی «اسپرمت استخوانی» در آن بیشتر از سایرین است.

ارسطو در فلسفه خود اصطلاح «اسپرمت» را به «هومئومر» تبدیل نموده و بهمین جهت، در تاریخ فلسفه اغلب نظریه اناکساگور درباره تخته های اشیاء به Homeomerism معروف است.

آناکساگور، برعکس دموکریت، موضوع کثرت کیفی را مطرح نمود. او معتقد بود که: جهان ابتدا بصورت هرج و مرج وجود داشت. عقل کلی این هرج و مرج را مرتفع ساخت و طبیعت را نظم و ترتیب بخشید. عقل کلی در قطب شمالی آسمان یک حرکت کرده بادی بوجود آورد و حرکت از این منبع سرچشمه گرفته در سراسر جهان پخش شد. خود عقل کلی یک روح غیر جسمانی است که «در بین تمام اشیاء ظریف ترین و خالص ترین آنها میباشد». عقل کلی گرچه با اسپرمت‌ها جمع نمیشود ولی جنبه مادی دارد و از نقطه نظر کیفی قابل تعیین و تشخیص است. فعالیت عقل کلی همان حرکت اولیه است که باعث مکانیکی کائنات گردید. بر اثر حرکت دورانی ماده، ائیر (aither) سبک و ظریف، و نیز هوای غلیظ و انبوه تولید میشود؛ از هوا خاک و اجسام سماوی پدید می‌آید و از خاک موجودات زنده حاصل میگردد. بین حیوانات و نباتات اختلاف اصولی موجود



در باره سه فیلسوف یونان قدیم  
نیست. برتری انسان بر نبات و حیوان نه در عقل و روح او، که فقط حالتی از  
تنفس میباشد، بلکه در دستهای اوست.

نظریه اناکساگور در مورد تنه اشیا بمنزله هسته اتمیسم دموکریت است  
گویانکه تئوری اتمی دموکریت با «هومه نومر» اناکساگور در موارد  
زیادی مابایت کلی دارد. فلسفه اناکساگور نقش مهمی در تمدن یونانی داشته است  
اناکسیمندر

اناکسیمندر یکی از نمایندگان فلسفه ایونی، و از حکمای بزرگ یونان  
قدیم است که در بین سال های ۵۴۷ - ۶۱۰ قبل از میلاد زندگی می نمود  
اناکسیمندر اولین شخصی است که دورنمای زمین و نمایش فضای آسمانی را طرح  
کرده و ساعت های خورشیدی را در یونان متداول ساخت. از آثار اناکسیمندر فقط  
چند سطر از کتابی معروف به «راجع به طبیعت» باقی مانده که از تشریح  
کوسمولوژی (جهان شناسی) علمی حکایت میکند.

اناکساگور بر این عقیده بود که اساس و ماده اصلی تمام موجودات جهان  
«آپیرون» (apeiron) است که از نظر کیفی غیر مشخص و از نظر کمی غیر متعین  
و نامحدود است. آپیرون آغاز و انجامی ندارد، ازلی و جاودانی است «این  
ماده دارای منشاء و مبداء ای نیست اما خود منشاء و مبداء اشیا دیگر است.  
جامع همه و حاکم بر همه است». از انفصال و اتصال گرمی و سردی، که ناشی  
از آپیرون است، و نیز از ترکیب گرمی و سردی، تری بوجود می آید و از خشک  
شدن تری، خاک تولید میگردد، و از خاک هوا و از هوا کره آتش ایجاد میشود  
و از این آخری کواکب آسمانی پدید می آید.

بدین طریق، بنا بر عقیده اناکسیمندر، جهان از وحدت اضداد، که خود  
ماده الواد (آپیرون) است، پدیدار میگردد و هرگونه تکاملی که در جهان حادث  
شود بر اثر انفصالات و اتصالات جدیدی است که در این اضداد روی می دهد.  
تمام موجودات زنده از لای و لجن دریا ناشی شده و در سیر تکاملی خود بصور  
مختلفه: ماهی، حیوانات، بشر، درآمده اند.

اناکسیمندر معتقد بادوار است و میگوید که جهان موجود زود با دیر  
از بین رفته و جای خود را بنو میدهد و این جریان مدام برقرار است، و در این  
دور تسلسل، آغاز و انجامی را نمیتوان پیدا کرد.

فلسفه اناکسیمندر با تمام ابتدائی بودن و نواقص خود اهمیت زیادی  
در تاریخ تمدن دارد زیرا، پس از طالس ملطی، او اولین کسی بود که سعی  
میکرد مسائل طبیعت را مطرح نموده و بدون توسل به افسانه های مذهبی بدان  
جواب گوید.

### اناکسیمین

اناکسیمین، شاگرد اناکسیمندر، یکی دیگر از مهم ترین عناصر مکتب  
ایونیان است که زندگی او بین سالهای ۵۸۸ - ۵۲۸ بوده. فلسفه طبیعی این  
فیلسوف در برخی موارد از نظریات طالس و اناکسیمندر مترقی تر میباشد. بنا بر

تعالیم اناکسیمین ، اساس اولیه جهان را هوا تشکیل میدهد که چون منبسط گردد باتش مبدل میشود ، و چون انقباض پیدا کند تولید باد ، ابر ، آب ، خاک و سنگ می نماید .

اناکسیمین تصویر جهان را بدین طریق منعکس میکند: گنبد سفت آسمانی، که ستارگان بآن چسبیده است ، بر دور زمین ، که بوسیله هوا نگهداری می شود ، می چرخد . بین زمین و آسمان پنج ستاره با آفتاب و ماه در حرکتند . آنچه منقول است اناکسیمین گرفتن آفتاب و ماه را نتیجه این دانسته که اجسام تیره آسمانی بین آنها و زمین حائل میگرددند . این نظریه اگرچه نادرست است ولی در آن موقع کاملاً تازگی داشته ، بخصوص اینکه اناکسیمین روشنائی ماه را منسوب از خورشید تلقی کرده است ؛ و این قدم بزرگی در ترقی علم و دانش بشمار می آید .

اناکسیمین اصول اصلی فلسفه استاد خود را حفظ نموده و ایده مربوط بوحدهت ماده ، ابدیت حرکت ، ازلی بودن جریان تجدید و تغییر جهان را تأیید کرده است .



## کار و تقسیم آن

اقتصادیون - علماء، علم اقتصاد میگویند که کار سرچشمه همه گونه ثروت است - کار در حقیقت سرچشمه هر گونه ثروت است اما همراه با طبیعت که مواد را در اختیار او میگذارد تا آنرا تبدیل به ثروت کند - اما کار اهمیتش بی نهایت از این بالاتر است. کار اولین شرط اساسی موجودیت انسان است - نقش کار در موجودیت انسان بعدی است که ما از پاره‌ای لحاظ باید بگوئیم که انسان مخلوق کار است.

در حدود اواخر دوره سوم معرفت الارضی در مناطق گرمسیر کره زمین یعنی تقریباً در زمینهایی که امروز در قفقاز و اوقیانوس هند واقع است یک خانواده بسیار تکامل یافته میمونهای انسان مانند زندگی می کرد - یکی از شرایط محیط زندگی آنها بالا رفتن بدرخت و خزیدن روی آن بود که مستلزم آنست که دستها وظیفه دیگری انجام دهند و باها وظیفه دیگر. در نتیجه این عمل این میمونها بتدریج حرکت روی چهار دست و پا را ترك گفته و راه رفتن مستقیم و ایستاده را یاد گرفتند - این اولین قدم قطعی تبدیل میمون به انسان بود. کارهایی که پستانداران پست بادست و پا با پا های خود میکنند بسیار ساده بوده و عالیترین میمونها نیز هنوز بادست نمیتواند یک کار ساده بسازد.

دست نه تنها وسیله کار است بلکه محصول او نیز می باشد. کار را فایده و یا گانیزی توأم با ترقی، دست بوده و سایر اعضاء انسان نیز مانند پا و زبان و بالاخره سطح فکر رو برتری نهاد. احتیاج نطق پس از همکاری اجتماعی پیدا شد حیوانات احتیاجی به آن احساس نمی کنند باستانشناس آنها می گویند که با انسان معاشرت میکنند ولی متأسفانه حلقه های حلقوی آنها بطوری یک جانبه رشد کرده که دیگر نمی توانند تکلم کنند - فقط پرندگان اندکی می توانند کلمات را اداء کنند با اینکه ساختمان گلوی آنها کاملاً از ساختمان گلوی انسان متفاوت است. مغز در ابتداء تحت تاثیر کار و سپس نطق از حالت مغز میمون درآمده به مغز انسان

تکامل مغز و حواس تابعه آن نیز بنسب خود بر کار و نطق تاثیر متقابل بخشید. این تاثیرات متقابل با جدائی کامل انسان از میمون قطع نشد و با وجود اینکه در باره از موارد قطع و یا عقب و سیر قهقرائی می کرد رویهمرفته پیروزمندان به پیشرفت کرد و اجتماع خود یکی از عوامل تسریع این عمل بود. نقش دست در تسخیر طبیعت بی نهایت مهم است و حتی ماشین بخار دستی بیش نیست تجدید حیات (رساناس) دوره بزرگترین تحولات متمدنی بود. این دوره به مردان فوق العاده احتیاج داشت و این مردان فوق العاده پیدا شدند. اشخاصیکه پایه های کامیت گنونی بورژوازی را بنا نهادند بهیچ وجه مانند بورژواهای امروزی افق فکر محدود نداشتند. در آن هنگام تقریباً همیشه يك نفر دانشمند بزرگ را پیدا کرد که چندین زبان نداند و یا مسافرت های طویل نکرده باشد. دانشمندان بزرگ آن روزی هر يك در چندین رشته از علوم دست داشتند و نه تنها در علوم بلکه فعالیت عملی هم میکردند ( فکر آزادی منتقل از خوشحالی عربها و آبیاری شده بوسیله فلسفه یونانی بالا گرفت ) لئونارد دوونسی - نقاش بزرگ - ریاضی دان بزرگ مکانیک بزرگ - مهندس بزرگ و فیزیک بزرگ بود. آبرخت دیورر نقاش و گراور ساز، مجسمه ساز، معمار و مخترع سیستم دژ سازی جدید، ماکیاوای رجل دولتی - مورخ - شاعر اولین نویسنده جنگی عصر نوین بود لوتر نه تنها انجیل را تصفیه کرد بلکه زبان آلمانی را هم تصحیح کرد وی سرودی تهیه کرد که مارسیز قرن شانزدهم بود. مردم آن دوره هنوز اسیر تقسیم کار که اثرش در اخلاف آنها همانطوریکه ما ملاحظه می کنیم اینقدر فالج کننده و محدود کننده است نشده بودند. قابل توجه آنکه آنها در کلیه رشته های فعالیت عصر خود شرکت می کردند. آنها در فعالیت های سیاسی شرکت جدی مینمودند بعضی ها با قلم و برخی با شمشیر و باره ای نیز با هردو وسیله مبارزه میکردند. از اینرو مردم آن دوره انسان های بتمام معنی بودند. دانشمندان اطلاق نشین در آن موقع استثنایاً مشاهده می شدند و آنها از میان دانشمندان درجه دوم از میان ترسوها و « مأل اندیشهها » که نمیخواستند انگشتان خود را بسوزانند.

در هر اجتماعی که اقتصاد آن تابع نظم و نقشه معینی نیست مانند جامعه سرمایه داری، تولید کنندگان نیستند که بر وسائل تولید فرمانروائی می کنند بلکه وسائل تولید اند که بر تولید کنندگان حکومت میکنند، در يك چنین اجتماعی هر اهرم نوین تولید جبراً به يك وسیله نوین اسارت تولید کنندگان توسط وسائل تولید تبدیل می گردد. این نکته پیش از همه مربوط به تقسیم کار یعنی آن اهرم تولید است که تا خود پیدایش صنایع بزرگ ( ماشین ) مقتدر ترین وسائل بود همان اولین تقسیم کار بزرگ - جدائی شهر از ده اهالی دهات را به شرفتی و هزاران ساله و هر يك از اهالی شهر را ببردگی توسط شغل تخصصی خود محکوم نمود. این تقسیم کار پایه تکامل معنوی اهالی ده و تکامل بدنی اهالی شهر را

از این ببرد. اگر دهقان بر زمین و پیشه ور شهری در شغل تخصصی خود تسلط پیدا می کند، بهمان اندازه زمین بردهقان و شغل تخصصی بر پیشه ور مسلط می گردد. توأم با تقسیم کار انسان نیز بقطعات تقسیم می گردد. کلیه استمداد های بدنی و معنوی برای تکامل يك نوع بخصوص فعالیت یا کار قربانی می گردند. این فلج شدن و ناقص الایعضاء شدن انسان بر حسب توسعه تقسیم کار که در دوره مانوفاکتور بعد کمال خود می رسد ازدیاد پیدا می کند.

مانوفاکتور پیشه را به عملیات جزئی اش تجزیه کرده، هر يك از این عملیات را شغل تخصصی ابدالعمری انسان نموده بدینوسیله او را برای همه عمر به يك وظیفه جزئی و يك نوع وسیله کار وابسته می کنند

مارکس در اینباره میگوید

او (مانوفاکتور) کارگر را ناقص و عاجز نموده تنها يك نوع استمداد خاص را در او مصنوعا رشد داده تمام قریب و استمدادهای خلاقه او را خفه می کند. خود فرد تقسیم شده به يك آلت خودکار یکی از مشاغل یا تخصصها تبدیل می گردد. این آلت خود در بسیاری از موارد هنگامی بسرحد کمال خود می رسد که کارگر از لحاظ بدنی و معنوی کاملا فلج و ناقص و علیل می گردد. در تولید ماشینی، در صنایع بزرگ کارگر دیگر حتی نمی تواند بعنوان يك ماشین کار کند، بلکه او تنزل کرده نقش ضمیمه خالی و ساده ماشین را ایفاء می نماید. « تخصص ابدالعمری: اداره آلت جزئی مبدل به تخصص ابدالعمری خدمت به يك ماشین جزئی می گردد. از اینرو از ماشین سوء استفاده می کنند که خودکار گرا از او ان کودکی به جزئی از ماشین جزئی تبدیل نمایند» (مارکس) و نه تنها کارگران، بلکه طبقاتی که مستقیما یا غیر مستقیم آنها را استثمار می کنند در نتیجه تقسیم کار بردگان و سیران کار خود می شوند؛ بورژوازی که از معنویات بی نصیب است؛ اسیر سرمایه خود و شهوت نفع طلبی خود می باشد؛ حقوق دان اسیر نظریات جامد حقوقی که بعنوان يك نیروی مستقلی بر او تسلط پیدا می کنند می باشد. « طبقات تحصیل کرده اصولا بوسیله اشکال مختلف محدودیت محلی، بکطرفی، کوتاه بینی خود، و معلولیتی که محصول تربیتی که برای يك نوع تخصص معلومی تنظیم گشته و وابستگی ابدالعمری باین تخصص بخصوص - اسیر می گردد، و حتی وقتی که این تخصص چیزی جز بیکارگی نیست.

حتی سوسیالیستهای اروپاست کاملاً عواقب تقسیم کار را فهمیده بودند و آنها امید دارند که چگونه از یکطرف کارگر و از طرف دیگر خود جریان کار ناقص میگرد و در نتیجه آن يك نفر کارگر در طول عمر خود مکانیکان يك نوع عمل را تکرار می نماید. او و فوریه خواستار از بین بردن تناقض بین شهر و ده بوده و این عمل را شرط اول و اصلی از بین بردن سیستم قدیم تقسیم کار میدانستند. طبق نظریه هر دو از این دانشمندان جمعیت هر کشوری باید به دسته های ۱۶۰۰ - ۳۰۰ نفری تقسیم شده و هر يك از این دسته در مرکز خاک خود يك کاخ عظیم داشته و اقتصاد خانگی یعنی امور خانگی همه آنها عمومی خواهد بود.

اگر چه فوریه در بعضی از جاها اسمی از شهر نیز میبرد لکن شهرهایی که او از آنها سخن میراند هر يك عبارتند از عیاضه دستگاه از کاخهای نامبرده که در همسایگی هم قرار خواهند داشت. طبق نظر هر دو هر يك از افراد جامعه باید هم بکشاورزی و هم بکارهای صنعتی اشتغال ورزد طبق نظریه قوریه در صنایع نقش عمده از آن پیشه‌وری و مانوفاکتور است و حال آنکه بنظر او این نقش را باید صنایع سنگین بازی کند. لکن هر دو آنها در این نکته متفق القول اند که برای هر فردی از جامعه چه در کشاورزی و چه در صنایع تا حد امکان باید تغییر شغل بمتناوب پیشه‌وری باشد و متناسب همین عمل نوجوانان حتی الامکان برای فعالیت تکنیکی متنوع‌تری آماده گردند. طبق نظر هر دو آنها انسان باید از راه فعالیت عمالی همه طرفه و متنوع گایه استعدادها و قریب‌خود را پرورش دهد و کار مجدداً باید آن جدایت سابق خود را که بعزت تقسیم آن از دست داده است باز یابد و این مقصود در درجه اول بوسیله تغییر متناوب شغل که در بالا بآن اشاره شد یعنی بقول قوریه پس از اینکه برای هر يك از انواع کار يك «سنان» کوتاه مدت تخصیص داده شد حاصل خواهد شد. هر دو اتوبیستهای نامبرده بدون شك يك سرگردن از دیورینك که به پیروی از طرز تفکر طبقات استثمار کننده تضاد بین‌ده و شهر را غیر قابل رفع میدانند بلند تراند. طبق این «نظریه» پست همیشه عمده ای از افراد جامعه باید با اصطلاح يك واحد اقتصادی را تشکیل دهند یعنی دائماً يك نوع کار بخصوص را انجام دهند و آنقدر به این کار ادامه دهند و بالنتیجه آنقدر بخرفتی و حماقت نزدیک شوند که بداشتن يك نوع کار در تمام مدت عمر خود ذل خوش دارند و باسارت و بردگی خود - به تبدیل خود به يك موجود بکطرفه شادی کنند. ....

پس از تصرف کلیه وسائل تولید بمنظور استعمال عمومی و با نقشه آنها اجتماع این وضع را که انسان توسط وسائل تولیدش اسیر است از بین خواهد برد. شکلی نیست که تا اجتماع فرد فرد اعضاء خود را آزاد نکرده نمیتواند خود را همگی آزاد نماید. روش سابق تولید باید از پایه نابود گردد و بخصوص تقسیم سابق کار باید از بین برود. بجای آن باید آنچنان سازمان تولیدی ایجاد گردد که در آن از یکطرف هیچ کس نتواند سهم شرکت خود در تولید یعنی این شرط طبیعی حیات بشر به گردن دیگری انداخته و از طرف دیگر کار تولیدی بجای اینکه وسیله اسارت افراد باشد وسیله نجات و آزادی آنها شده بهر يك از افراد بشر امکان آنرا بدهد که استعدادها چه بدنی و چه معنوی خود را در تمام جهات پرورش داده در عمل بروز دهد نتیجه این کار این خواهد شد که کار از صورت يك بارسنگین به يك وسیله لذت و تفریح تبدیل گردد.

در محیط ما دیگر این نه فائزتری است و نه آرزوی خیر خواهانه با وجود سطح کنونی تولید کافی است که همان مقدار محصولی که از عمومی کردن وسائل تولید، اضافه بدست خواهد آمد، بر این میزان اضافه گردد و همینطور

محصولی که در شرائط کنونی نظر بتضاد های سرمایه داری حیثی و میل میگردد به این مقدار اضافه گردد که در صورت شرکت همگی در امر تولید مدت کار هر فردی بعدی تقلیل یابد، که در مقایسه با کارهای امروزی غیر قابل اهمیت باشد.

باید در نظر گرفت که از بین بردن تقسیم کار سیستم سابق بهیچ وجه مستلزم تقلیل میزان محصول نمیباشد برعکس نظریه بنیادش صنایع بزرگ معاصر این عمل از ضروریات شده است. مارکس در اینباره میگوید:

« تولید ماشینی ضرورت دوره مانوفاکتور را مبنی بر استخدام دائمی یک کارگر برای یک کار مخصوص را زایل می نماید. چون حرکت کارخانه بطور کلی ناشی از نیروی کارگر نبوده بلکه بسته به ماشین است. لهذا افرادی که در آن کار می کنند می توانند دائما شغل خود را عوض کنند بدون اینکه جریان کار قطع گردد بالاخره با سرعتی که در تولید ماشینی انسان در سالهای جوانی کار بسا ماشین را یاد می گیرد ضرورت ایجاد طبقه بخصوصی بعنوان طبقه کارگر ماشینی از بین می رود »

طرز تولید سرمایه داری ناچار است منبذ نیز تقسیم کار را با تشنه های منجمدش حفظ کند. با وجود اینکه از لحاظ فنی اینکار دیگر مورد لزوم نمی باشد، خود تولید ماشینی بر علیه این روش که برای عصر ما کهنه شده است قیام می نماید. پایه فنی صنایع بزرگ انقلابی است. مارکس در جلد اول کاپیتال خود می گوید: « صنایع بزرگ بوسه ماشینها - فعل انفجالات شیمیائی و دیگر طرق دائما پایه فنی تولید را منقلب و دگرگون می کند لهذا در وظائف و کار کارگران و ترکیبیات اجتماعی جریان کار نیز دائما انقلاب مینماید. بدین طریق بهین شکل دائما صنایع بزرگ تقسیم کار را در اجتماع منقلب کرده متصل توده های سرمایه و توده های کارگر را از رشته ای به رشته دیگر منتقل می نماید پس طبقه صنایع بزرگ تغییر کار حرکت و تغییر وظایف و بسیاری ه.ه.ه. جانبه کارگر را ایجاد می نماید. . . ما دیدیم که چگونه این تضاد مطلق . . . در بیچارگی طبقه کارگر و تحلیل بی حد و محصر قوای کارگری و غیره . . . پدیدار می گردد این جنبه منفی این پدیده است. اگر تغییر کار اکنون فقط بعنوان ناموس غیر قابل اجتناب طبیعی و بان نیروی غیر ذنبه دور و مخرب و خود بخودی برای خود راه باز می کند و در هه جا ناموانع برخورد می نماید، از طرف دیگر خود صنایع بزرگ با کاتاستروفهای عظیم خود مسئله قانونی بودن تغییر کار را موضوع حیاتی و مهمانی نموده و بالتبع به تنوع حتی الامکان کارگر را برای خاطر قانون عمومی که روابط ما باید برای عملی ساختن نرمال آن متوجه گردند نیز مسئله حیاتی و مهمانی می گردد. صنایع بزرگ این موضوع را بعنوان یک مسئله حیات و مهمانی در پیش می گذارد. فلجی انبوه کارگران بیچاره ذخیره که برای احتیاج متغیر سرمایه در استثمار نگاهداری می گردد باید جای خود را به قابل استفاده بودن کامل انسان برای احتیاجات متغیر در کار بدهد کارگر جزئی که عامل یک نوع و وظیفه جزئی اجتماع میباشد باید جای خود را به

انسانی بدهد که وظائف مختلف اجتماعی برای او انواع متناب فعالیت حیاتی میباشند از هنگامی که نکات بالا را نگاشته شده بیش از نیم قرن می گذرد. فلج شدن کارگر - رشد یکطرفه - عدم جدابیت کار - خلاصه آنچه را که مارکس و انگلس درباره عواقب تقسیم کار گفته اند در کشور های سرمایه داری برانتب شدت یافته . نمونه بارز این عواقب خانمان برانداز در کشور های متحده امریکا دیده می شود. در نتیجه تقسیم کار زیاد اهالی آنجا معمولاً در یک رشته بسیار تنگ تخصص پیدا کرده نمی توانند مردمان باارزشی تربیت شوند. بسندیدن فیلم های بی موضوع و غیرجاذب و فاسدکننده امریکا نماینده انحطاط روحی و فرهنگی مردمان امریکاست . در این کشور مهندسی تربیت می شوند که فقط جزئی از اجزاء یک قسمت ماشینی را می توانند بسازند و نه تنها معلومات عمومی ، اطلاعات اجتماعی و سیاسی ندارند بلکه از معلومات کلی فنی نیز بی بهره اند .

لکن وضع تقسیم کار در کشور سوسیالیستی شوروی کاملاً متفاوت است. در این کشور از ابتداء سیستم تقسیم کار از شکل سابق و مضر خود در آمده هر روز اقداماتی می شود که عواقب تقسیم کار هزاران ساله از بین برود. ماشینی کردن زراعت کم کم کار دهقان را بنوعی از انواع تولید صنعتی تبدیل می کند . با از بین رفتن تضاد بین شهر و ده در نتیجه تضاد کار صنعتی با کار دهقان طبقه دهقان از خرفتی هزاران ساله که بدان محکوم بود در آمده است. دانشمندان شوروی دیگر کابینه نشینهایی نیستند که تنها در رشته تخصصی خود غرق شده از رشته های دیگر بی خبر باشد. مهندسی نیست که در سیاست نا آگاه باشد طبیعی نیست که از معلومات اجتماعی و عمومی بی بهره باشد .

توجه بنکات بالا برای رفقای حزبی ما واجب است. زیرا بسیار کسان هستند که لامحالہ در اعماق ضمیر خود کارهای بدنی و یا کار های ساده حزبی را محقر دانسته و آنها را کارهای پست می شمارند و حال آنکه انسان جدید و متمدنی کسیکه مایل است فردا جهانی تشکیل گردد که این فلج شدن کارگر در اثر تقسیم کار زیاد از این برود باید خوب درک کند که او خود نیز فلج است و اسیر آن نوع کار است که رشته تخصصی اوست.

آشنائی دقیق با مردان بزرگی که باید مرجع تقلید مجاهدین حزب ما باشند نشان می دهد که همه آنها با اخلاق و روحیات که زائیده اجتماع و بورژوازی و اقتصاد سرمایه داری است جدا مخالف بوده مردمانی کامل العیار بوده و میباشند. کسانی که خود پرستانه خود را « دانشمند » شمرده و بخیال خود تنها استعداد صدور « دستور های فلسفی » و بحث هایی که از حیات ما قبری دور و جد است دارند نمی توانند مرجع تقاید و پسند ما باشند .

کار عملی یا فکری انواع کار های « پست » و « عالی » باید مسورد استقبال رفقای ما باشد . این روش نه تنها افق فکر انسان را وسیع میکند بلکه تنها شرط پرورش خصوصیات یکفرد مبارز نیز میباشد .



گورکی نویسنده شهیر کارگری در-نطقی که در کنگره اول نویسندگان شوروی نموده در اینباره چنین می گوید :

« جریان تکامل اجتماعی و فرهنگی مردم تنها زمانی عادی است که دست به سر یاد داده و سپس سر عاقل شده بدست تعلیم میدهد و بعد باز دست های تعلیم یافته با قدرت بیشتری به تکامل مفر کمک می کنند. این جریان معمولی و نرمال تکامل فرهنگی Cultural مردان کار در ازمنه بسیار قدیمه به حکم علی که بر شما پوشیده نیست قطع شد. بین سر و دست ما، فکر و زمین جدائی افتاد. بدین طریق در میان دانشمندان متفکرین تجربیدی (انتزاعی) یافت شدند که پرورش و تکامل تفکر و دنیا را بدون ارتباط دادن آن با جریان کار تشریح و بیان کردند. »

### اثر امیل میناسیان

از ادبیات ارمنی

پوسته

گل سرخ لب پر های خود را باز کرد  
 شبم درخشنده لب او را بوسید .  
 شبم در میان پر های گل سرخ تبسمی نمود  
 بلبل شیدا آن تبسم را بوسید .  
 ماه مه گذشت آبیار مزرعه آمد  
 آب زلال مزارع ما را بوسید .  
 مزرعه سبز شد و خوشه های طلائی داد  
 نسیم خوشه های آنرا بوسید .  
 دروگر آمد که دسته دسته ببندد و بخانه ببرد  
 خوشه تبسم کرد و دامن او را بوسید .  
 بیچه آواز خواند « ای پسر فتح کن و بمنزل بر گرد »  
 مادر آمد و بیچه اش را بوسید .  
 سرباز با آهنگ پیروزی فراز آمد  
 نان حلال دست او را بوسید .  
 لب آن سرباز آزادی تبسم کرد  
 و سرود من لب او را بوسید .

## هفتاد و هفتمین سال گدو ن پاریس

در ۱۸ مارس ۱۸۷۱ کارگران پاریس برای دفاع از بابتخت میهن خود در برابر سپاه متجاوز بیسمارک و چاکران مزدور فرانسوی او مردانه قیام کردند و دو ماه و چند روز شهر پاریس را از دستبرد دشمن محافظت نمودند .  
این قیام دلورانه کارگران پاریس یکی از درخشان ترین صفحات تاریخ نهضت های انقلابی است .

آزادبخش-واهان همه دنیا در برابر شهامت کمونارها سر تکریم فرود می آورند و کمون پاریس را بعنوان يك ابتکار برجسته پرولتاریای فرانسه دوره آزادی خود تجلیل می کنند .

نخستین حکومت طبقه کارگر الهامی به نسل های آینده پرولتاریا بخشید و او را در مبارزه بظاطر رهائی از قیود اسارت قویدل ساخت .

کمون پاریس در جنگ با نیرو های برتر دشمنان انقلاب سرانجام مغلوب شد ولی با این وجود خاطره درخشان آن ، خاطره کوشش پرافتخار پرولتاریسا برای آزادی خود تاکنون نیز در دلها باقیست .

حالت شکست کمون را باید در شرایط نامساعد و عدم تناسب نیرو های طبقاتی فرانسه در آن زمان جستجو کرد و درجه اول این ناکامی را باید مربوط به فقدان يك حزب بزرگ کارگری ، قادر بر رهبری نهضت مترقی ، دانست .

برای درك اتفاقات سال ۱۸۷۱ در فرانسه باید خلاصه ای از تاریخ فرانسه دوره امپراطوری دوم را یادآوری کرد .

لومی بناپارت که در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ بریاست جمهوری فرانسه انتخاب شد دست به کودتائی زد و یکسال پس از انحلال مجلس خود را بنام ناپلئون سوم امپراطور فرانسه خواند .

در این دوره گردانندگان دستگاه دولتی صاحبان بانکها ، معتکربین و سرمایه داران بزرگ بودند ، در نتیجه زمامداری آنها فساد و خرابی اوضاع فرانسه به منتهای شدت رسید .

لشکرکشی ناپلئون سوم به مکزیک با شکست مفتضحی پایان یافت . مردم مکزیک متفقاً قیام کردند و اشغالگران را از خاک خود بیرون راندند و دست نشانده ناپلئون سوم امپراطور ما کسبیلیان را تیرباران کردند .

این شکست سیاسی موقعیت وخیم طبقه حاکمه فرانسه را بیش از پیش متزلزل ساخت و بحران آنرا تشدید نمود .

با آنکه بیسمارک وعده داده بود که هیچگاه با فرانسه نخواهد چنگید و حاکمیت فرانسه را بر آژانس معتمد خواهد شمرد با استفاده از ضعف داخلی فرانسه برای آغاز جنگ با فرانسه به تهریکاتی پرداخت .

در تابستان سال ۱۸۷۰ جنگ آلمان و فرانسه آغاز شد .  
در نخستین برخورد خود با ارتش آلمان ، نیرو های فرانسه که تحت  
فرماندهی ژنرال های شان و نالایقی قرار داشتند با شکست بزرگی مواجه  
گردیدند . با وجود مردانگی و شهامت سربازان فرانسوی وضع نیرو های فرانسه  
هر روز و شیم تر می شد .

در جنگ سدان که در پاییز همان سال رخ داد آلمانها ضربه مهلکی بارتش  
فرانسه وارد ساختند . سدان سقوط کرد و ارتش صدهزار نفری فرانسه بفرماندهی  
نابلئون سوم تماما ، باخود او باسارت درآمد . این ضربه برای از پای در آوردن  
امپراطوری پوسیده دوم کافی بود .

۴ سپتامبر ۱۸۷۰ سرمایه داران فرانسه حکومت را بدست خود گرفتند  
و « دولت دفاع ملی » تشکیل دادند . جنگ ادامه یافت و ۱۷ سپتامبر ارتش  
آلمان بدروازه های پاریس رسید .

در این هنگام که فرزندان غیور ملت فرانسه با جانبازی و فداکاری  
بی مانندی از هرج و مرجع میهن خود دفاع میکردند ، ژنرال های شان فرانسوی  
تروش و ژول فاور با بیسمارک برای تسلیم پاریس و ترك مخصوصه سرگرم  
مذاکرات مخفی بودند .

کارگران و پیشه وران فرانسه که در بجهت جنگ گردانهای « گارد ملی »  
تشکیل داده بودند بدفاع از پایتخت خود ، پاریس محاصره شده برخاستند .  
احساسات میهن پرستانه ملت فرانسه باوج خود رسید . فرزندان با وفای  
اگوست بلانکی و ویکتورهوگو با بیسامهای آتشین خود ملت فرانسه را برای  
جنگ بادشمن و حفظ میهن دعوت میکردند .

ویکتورهوگو در ۲۰ سپتامبر این سال خطابه بملت فرانسه نوشت :  
« بگذارید هر خانه سربازی بجهت اعزام کند و هر شهر مبدل بارتشی شود  
بگذارید شهرها کوهی از نیزه و شه شیر بسازند و سلاح حاضر کنند .  
بگذارید دهات با چوب و چماق و داس مجهز گردند .  
ما جنگ را شب و روز ادامه خواهیم داد . در کوه ها ، در دره ها ، در جنگلها  
خواهیم جنگید .

برخیزید ! بدشمن فرصت . نفس راحت ندهید . خواب و آسایش را باو  
هرام کنید .

ما بخاطر میهن جنگ میبشی خواهیم کرد .  
تفنگچیان آزاد ! از میان جنگلها نفوذ کنید ، از تاریکی شب استفاده  
کنید ، بخیزید ، نشانه گیری کنید ، تیراندازی نمائید - اشغالگران را نابود کنید .  
میهن پرستان بی رحم باشید !

در سراسر فرانسه مردم دودسته های « تفنگچیان آزاد » نام نویسی میکردند .  
فرماندهی این گردانهای ملی را افراد مختلف بهمه می گرفتند . مثلا  
فرمانده کارابنهای پاریس آهنگ سازی بنام جنازه پارلی بود .

پونسن دوترایل نویسنده معروف فرماندهی گردان « تفنگچیان آزاد ارلثان » را داشت .

مبارز شهیر ایتالیائی گازیبالدی نیز ارتش داروطلب تشکیل داد و چندین شهر از آن جمله دیژن و گره را از دشمن پس گرفت .

این سنت برافتخار « تفنگچیان آزاد » در روزهای تاریک اشغال فرانسه بدست فاشیست های آلمان بار دیگر تجدید شد .

پارازتانیهای قهرمان فرانسه بافتخار نیاکان غیور خود دسته های چریکی خود را بنام تاریخی « تفنگچیان آزاد » نامیدند .

۲۸ ژانویه ۱۸۷۱ ژول فاور با آلمانها قرار خانانانه تسلیم پاریس و ترک منحصصه را گذاشت .

پس از فراغت از کار آلمانها و تسلیم ننگین در برابر آنان، سرمایه داران فرانسه بسرکوبی ملت ستم دیده خود شتافتند. در عرض دو هفته انتخابات شرم آور پایان رسید و روز ۱۳ فوریه مجلس ملی گشایش یافت. دو سوم نمایندگان مجلس را سلطنت طلبان تشکیل میدادند. اینان در همان نشست اول جمهوری فرانسه را ملغی کردند و تیر دشمن خونین مردم فرانسه را بریاست دولت برگزیدند. این جنایاد خونخوار پیش از آنکه سیاست مدار شود یک مورخ گزاف گو و دروغ پردازی بود و آه در بساط نداشت ولی چند ماهی که از صدارتش گذشت صاحب ملیونها ثروت شد .

از ترس مردم مسلح، مجلس ملی بجای اجلاس در پاریس انقلابی ابتدا در بر دو تشکیل شد و سپس به ورسای منتقل گردید .

سرمایه داران فرانسه بسرکردگی تیر دست بنکار سرکوبی مردم شدند و باشتاب فراوان به تهیه مقدمات قلع و قمع کارگران پاریس و گارد ملی پرداختند روزنامه های مبارز توقیف گردیدند و ۱۷ مارس بلانکی که از رهبران بنام کارگران بود زندانی شد و محکوم باعدام گردید .

سرانجام مجلس تصمیم بخلع سلاح گارد ملی گرفت و تیر برای اجرای آن بیاریس آمد .

در این موقع کارگران دفاع پاریس را بدست خود گرفتند و به تشکیلات خود نظم و ترتیب بخشیدند. فرماندهی گارد ملی به هیئتی بنام کمیته مرکزی سپرده شد. چند نفر سوسیالیست، عضو بین الملل اول، و از آن میان کارگری بنام وارلان در این کمیته انتخاب شدند .

کمیته مرکزی گارد ملی به تسلیح مردم پاریس و تعیین فرماندهان واحدها اقدام نمود .

یکی از اشتباهات این کمیته آن بود که بجای پیشروی و تعرض تاکتیک تدافعی اتخاذ نمود .

در شب ۱۸ مارس تیر قوای دولتی را بدروازه های پاریس رسانید و ارتفاعات من مارت را تصرف کرده تیر قصد داشت با حمله ناگهان توپ های

کارگران را بستاند ولی موفقیت نیافت. قوای گارد ملی فرا رسیدند و سربازان دولت به صفوف گارد ملی پیوستند.

سربازان انقلابی، ژنرال له کنت را که بطرف مردم فرمان شلیک داده بود تیرباران کردند.

ژنرال کلمان تم نیز که نقشه کشتار دسته جمعی کارگران را کشیده بود اعدام گردید. همه مردم پاریس از کارمندان، معلمین و پزشکان بکارگران پیوستند. شب ۱۸ مارس تمام موسسات دولتی توسط گارد ملی اشغال گردید و بر فراز برج شهر و وزارت جنگ پرچم انقلاب برافراشته شد. و کمیته مرکزی گارد ملی که اکثر اعضاء آن از کارگران و پیشه‌وران تشکیل میشد حکومت را بدست خود گرفت.

در برابر این قیام، دشمنان ملت فرانسه بکارگران اعلان جنگ دادند.

در بیکاری که در گرفت فقدان یک حزب واحد مترقی در صف کارگران بسیار

محسوس بود.

کمیته مرکزی گارد ملی نتوانست پی-روزی ۱۸ مارس را تثبیت کند و آنرا تا آخر برساند، نتوانست از خروج یک لشکر از قوای دولتی که در پاریس بود جلوگیری نماید.

اشتباه بزرگ دیگر کمیته مرکزی این بود که کارگران بطرف ووسای پیشروی نکردند و این آشیانه فساد ارتجاع را ویران ننمودند.

کمیته مرکزی گارد ملی اختیارات خود را تا انتخاب کمون موقتی اعلام نمود، گویا اعضاء آن نگران بودند که مبادا به تصرف غیر قانونی حکومت متهم شوند!

۲۶ مارس انتخاب شورای کمون بعمل آمد. از ۸۶ نفر نماینده کمون ۲۸ نفر کارگر و از آن میان ۱۸ نفر از اعضاء بین‌الملل اول بودند بقیه نمایندگان را روشنفکران، معلمین پزشک‌ها و روزنامه‌نویسها تشکیل میدادند.

۲۸ مارس با حضور جمع کثیری از مردم پاریس ایجاد کمون رسماً اعلام گردید.

شورای کمون بدودسه تقسیم میشد. یک اقلیت مرکب از ۲۵ نفر که پیرو عقاید پرودن بود. جناح چپ این اقلیت که بیشتر از اعضاء بین‌الملل اول تشکیل میشد نفوذ زیادی در کارگران داشت و در تشکیل اتحادیه و باشگاه‌های کارگری نقش موثری ایفاء نمود.

از بزرگترین رهبران اقلیت کارگر صحافی بنام «وارلان» بود که از سه بخش شهر بعضویت شورای کمون انتخساب شد. یکی دیگر از رهبران اقلیت کارگر معیاریستانی بنام «لژوفرانکل» که موسس اتحادیه کارگران پاریس بود. دسته اکثریت از ۳۶ نفر «ژاکوبین جدید» و ۱۲ نفر «بلانکیست» تشکیل میشد. گروه «ژاکوبین‌های جدید» که خود را ادامه دهندگان انقلاب کبیر فرانسه میدانستند درک نمی‌کردند که انقلاب ۱۸ مارس تفاوت بارزی با

تمام انقلابات پیشین دارد. از اینرو «ژاکوبین‌های جدید» فقط طرفدار «محدود کردن» مالکیت بزرگ بودند و در مبارزه با دشمنان ملت اغلب تزلزل و عدم ثبات نشان میدادند. برجسته‌ترین رهبر این دسته «شارل دولکلز» است. ولی رهبری اکثریت با بلانکیست‌ها بود. بلانکیست‌ها بیشتر امور دفاع پاریس را در دست داشتند و کمتر با اقدامات و اصلاحات اقتصادی و اجتماعی کمون میبرداختند.

**بلانکیست‌ها طرفدار حکومت مقتدر و متمرکز بودند و برقراری**

**حکومت دیکتاتوری انقلابی را لازم میدانستند**

ولی چون ارتباطی با توده‌های کارگر نداشتند، میکوشیدند بجای دیکتاتوری طبقه کارگر سررشته‌داری یک‌دسته انقلابی را برقرار سازند. بزرگترین رهبر بلانکیست‌ها روزنامه نویس جوانی بنام راتول ریگو - دادستان کمون بود.

ریگو با دشمنان انقلاب روش بی‌رحمانه‌ای اتخاذ نمود و در جواب عملیات و حشیانه ورسای دستور داد ترور طبقاتی اجرا شود و دودسته از عناصر ضد انقلابی را تیرباران کرد.

در جریان انتخابات کمون تیر قوای تازه‌ای در ورسای جمع آوری کرد و بطرف پاریس حرکت داد. محاصره مجدد پاریس آغاز گردید. **کمون نارهای**

**محاصره شده چون یککشر بدفاع از پاریس قیام کردند.**

در این هنگام تمام دستک، دولتی و اداری بملت کارشکنی و تخریب کارمندان بدست کارگران سپرده شد.

کارگری بنام «تیس» رئیس‌بست، «وارلان» رئیس کارپردازی و «فرانکل» رئیس کمیسیون کار شد.

کمون، دستگاه پلیس را از میسان برداشت و حفاظت و امنیت شهر را بخودکارگران مسلح سپرد. در شهر پاریس آرامش و نظم بی‌سابقه‌ای برقرار گردید. کلیسا ازدولت و مدرسه از کلیسا جدا شد. حقوق معلمین افزایش یافت، مدارس جدید افتتاح شد. کمون طرح دائر کردن کودکستان و شیرخوارگاه اطفال را تهیه نمود. قضات با رای علنی انتخاب میشدند و قابل تمویض بودند. اقدامات کمون با وضوح و صراحت نشان میدهد که کمون نوع جدیدی از حکومت ملی است و شکل سیاسی آن رژیمی است که سررشته‌داری ریجبری نام دارد. گرچه کمون در مدت زندگی کوتاه هفتاد و دو روزه خود فرصت کافی نیافت که دست با اقدامات وسیعی زند ولی همان کارهای مقدماتی نیز ماهیت آنرا بخوبی نشان میدهد.

اشیائی را که مردم برهن گذاشته بودند بآنها مسترد شد و کارگرها را از خانه‌های تاریک و مرطوب بکاخهای سرمایه‌داران منتقل کردند.

ولی کمون اشتباهاتی هم در این زمینه مرتکب شد و از آن جمله بسانک دولتی را تصاحب نکرد و برای تقویت بنیه مالی خود از آن استفاده نمود. در تمام کارها، تکیه کمون به توده‌ها بود. اتحادیه‌ها و کلوب‌های

کارگری تأسیس شد و به زنان زحمتکش مساعدت‌های زیادی مبتول گردید. یک کمیته مرکزی زنان تشکیل شد که بکارهای مربوط به زنان رسیدگی میکرد، زنها در دفاع پاریس موثرا شرکت داشتند. حتی يك گردان مخصوص از زنان تحت فرماندهی زن کمونار «لوتیزمیشل» تشکیل شد.

توده‌های مردم از ذرات خرد حمایت میکردند. عملیات مخربین و جاسوسها و خائنین بوسیله مردم کشف و به کمون اطلاع داده میشد. کمون کوشش برای جلب پشتیبانی دهقانان نمود. در بهار صد هزار نسخه بیانیه خطاب بدهقانان منتشر شد و در آن کمون بکشاورزان وعده زمین داد. این بیانیه‌ها با بالان دردهات بخش میشد زیرا پاریس محاصره بود و راه ارتباط دیگری وجود نداشت.

کمونارها در بیانیه خود خطاب بدهقانان چنین میگفتند:

«برادر - منافع ما هر دو یکسان است. توای کارگر ده، ای مالک و مستاجر کوچک که تحت سلطه دلال و ارباب بزرگ قرار دای!

شماها ای کسانی که شضم میکنید، میکارید و درو می‌کنید و با عرق چین نان تهیه می‌نمایید، پاریس میخواهد که بهترین حاصل کار شما نصیب بیکاره‌ها شود. پاریس زمین را برای زارعین، ابزار کار را برای کارگران و کاررا برای همه می‌خواهد...»

ولی کمون موفق نشد درده یارانی پیدا کند. فقط در پاره‌ای از نقاط نهضت دهقانی شروع ولی محروم از رهبری طبقه کارگر بود و بزودی خاموش شد. پاریس از بقیه کشور جدا بود و در حلقه تنگ محاصره آلمانها و افترای تیر قرار داشت. پاریس انقلابی را دیوارچین تهمت و افترای ورسای از جهان خارج جدا می‌ساخت.

تزلزل کمون و خودداری از عملیات ترضی به تیر فرصت کافی داد قوای خود را جمع آوری کند. در عرض ماه آوریل، ورسای يك ارتش صد هزار نفری مجهز بصد ها توپ در برابر پاریس مستقر کرد ولی با وجود برتری قوای خود جرئت حمله بشهر انقلابی را نداشت.

کمونارها از فرصت و وسائل موجود چنانکه باید و شاید استفاده نمیکردند. در ابزارهای مهمات کمون ۲۸۵ هزار قبضه تفنگ سیستم جدید «شامپو» بدون استفاده مانده بود. در صفوف «گارد ملی» يك نظم و ترتیب انقلابی و يك انضباط آهنین وجود نداشت.

فرماندهی جنگی متمرکز نبود بدین معنی که گارد ملی را در همین حال کمیته سرکری و کمیسیون نظامی کمون اداره میکرد. برخوردها و اصطکاک هائی نیز میان کمون و گارد ملی رخ میدزد.

با عناصر ضد انقلابی و مخرب مبارزه شدیدی نمی‌شد. جاسوسها و خائنین آزادی عمل داشتند، کمون خیلی دیر متوجه شد که روزنامه‌های ضد انقلابی را

باید توقیف کند و فقط در اواخر ماه آوریل چند نفر از طرفداران ورسای زندانی شدند.

مبارزه میان اکثریت و اقلیت بخصوص کمون را تضعیف میکرد. ولی با همه این نواقص، کمونارهای پاریس قهرمانانه و تا بآخر با ورسای جنگیدند. کارگران در تمام دنیا با توجه و دقت بی سابقه ای مراقب مبارزه دشوار و خطرناک کارگران پاریس بودند. کارگراها از نقاط مختلف به کمون نامه مینوشتند. مثلا در کنفرانس کارگران ژنو که ۱۵ آوریل ۱۸۷۱ تشکیل گردید بیانیه ای زیر خطاب به کمون صادر شد: « ما با انقلاب کمون که از ورود طبقه کارگر به میدان سیاست و آغاز تغییرات بزرگ اجتماعی نوید می دهد شادباش میگوئیم.»

برادران و خواهران پاریس - آینده هر چه باشد، هدف شما هرگز ناپدید نخواهد شد زیرا این هدف، هدف رهائی عموم کارگران است. .. علاقه آتشین و محبت مفرطی که شما در قلب کارگران دنیا ایجاد کرده اید نشان میدهد که هدف شما جاویدان خواهد بود.»

شعبه بین الملل اول در لیبی به کمون نوشته بود: « قلوب همه کارگران با شماست و کمون شما از میان ویرانه ها بیروز بیرون خواهد آمد. » برای سرکوبی کمون، دولت ارتجاعی فرانسه با انعقاد صلح نشکینی با آلمان تن داد و در ماه مه ۱۸۷۱ در شهر فرانکفورت پیمان صلح بسته شد. طبق این پیمان فرانسه آنزاس و نصف لورن را به آلمان داد و ۵ میلیارد فرانک غرامت جنگی پرداخت.

بیسمارک و تیر برای سرکوب نمودن کمون توافق نظر کاملی پیدا کردند، بیسمارک از مردم انقلابی پاریس بیش از ناپلئون سوم بیم ناک بود. بگفته خود او در تمام مدت جنگ آلمان و فرانسه فقط یک شب از ترس بخواب نرفته بود و آن هم شب اعلام کمون پاریس بود.

بیسمارک صد هزار نفر از سربازان اسپر فرانسوی را آزاد کرد تا بچنگ کمونارها فرستاده شوند. وی به علاوه پیشنهاد نمود که در محاصره و تسخیر پاریس شرکت کند و از اینکه ورسای تصرف پاریس را به تب می انداخت سخت ناراضی بوده بدور پاریس انقلابی حلقه محاصره هر روز تنگ تر میشد.

روز ۲۱ ماه مه پس از یک محاصره طولانی، سربازان ورسای در شهر رخنه کردند. جنگ سهمگین و خونینی در کوچه های شهر پاریس در گرفت که هفت روز بطول انجامید.

۲۸ ماه مه آخرین باریکاد سقوط کرد. مدافعین قهرمان این باریکاد بدست جلاخان ورسای در زیر دیوار قبرستان پرلاشز تیزبازان شدند. سپس ترور و کشتار وحشیانه ای که تا بآنوقت در هیچ کجا سابقه نداشت آغاز گردید.

گالیفنه ژنرال ورسای که بجلاادی و قساوت قلب شهرت داشت دست بکار شد و هر کسی که دست هایش از دود باروت سیاه بود و یا لباس کارگری بپوشید



داشت بدون استثناء تیرباران میکرد .

جلادها بارهبران طبقه کارگر باخشوات و درندگی خاصی رفتار میکردند. یکی از کمونارها اوئیز میشل جریان مرگ یکی از دلاورترین رهبران کمونرا چنین توصیف میکنند :

« وارلان که دستهایش از پشت بسته بود بطرف تپه ای میرفت درحالی که يك جمعیت دوهزار نفری از اطراف او را میزد. او با گامهای محکم و برافراشته به پیش میرفت. یکی از سربلزان برای پایان دادن برنج و عذاب او بدون آنکه دستوری داشته باشد او را با تفنگ کشت. جمعیت از هرسو بر سرش ریخت که او را تکه تکه کند ولی وارلان دیگر مرده بوده.»

هزارها کمونار تیرباران شدند. دهها هزار نفر زندانی یا تبعید گردیدند اکثر زندانیان در اثر کار زیاد و امراض گوناگون جان سپردند. چیلادان و رسای زنها و بچه ها را نیز تیرباران می کردند و بیش از ۶۰۰ کودک را زندانی نمودند.

کمون پاریس عمر کوتاهی داشت ولی یادگار درخشان آنرا رنجبران دنیا هیچگاه فراموش نخواهند کرد.

هزسال کارگران پاریس در قبرستان پرلاشز، زیر دیوار «فدراتها» درجائی که آخرین مدافین کمون کشته شدند جمع میشوند و تاج های گل بر سر مزار کمونارها میگذازند.

کمون پاریس شکست خود، چون طبقه کارگر فرانسه هنوز متحد و متشکل نبود. کمون شکست خورد از آن رو که طبقه کارگر فرانسه هنوز يك حزب واقعا پیشرو و مبارز نداشت که بتواند بدون تزلزل او را در پیکار بادشمنان آزادی رهبری کند.

کمون پاریس باصراحت تمام بکارگران همه کشورها اهمیت ایجاد و تحکیم يك حزب سیاسی و واقعا مترقی را نشان داد.

## جهش در تحولات اجتماع

یکی از اصول اساسی روش دیالکتیک اعتقاد به آنست که جریان تکامل یک جریان ساده رشد و نمو نیست که در آن فقط تغییرات کمی بوجود می‌یونند بلکه جریانی است که از تغییرات کوچک، پنهانی و کمی به تغییرات آشکار و اساسی، به تغییرات کیفی می‌رسد. و این تغییرات کیفی بتدریج حادث نمیشود بلکه سریعا و ناگهان بصورت جهش از حالتی به حالت دیگر اتفاق می‌افتد و وقوع آن نیز تصادفی نیست بلکه طبق قانون و در اثر تجمع تغییرات تدریجی، نامرئی و کمی صورت می‌گیرد.

از این رو جریان تکامل را باید بجای حرکت دورانی و تکرار ساده راه طی شده یک حرکت تصاعدی در نظر گرفت که از یک حالت کیفی معین بیک حالت کیفی جدید درآمده از ساده به بفرنج و از پائین بی‌بالا می‌رسد.

پس اگر در حقیقت تبدیل تغییرات تدریجی کمی به تغییرات سریع و ناگهان کیفی قانون تکامل را تشکیل میدهد بدیهی است که حرکات شدید طبقات مظلوم نیز یک پدیده کاملاً طبیعی و غیر قابل اجتناب است.

و این مطلب می‌رساند که تبدیل نظم معاصر بسازمان کاملتری و رهایی طبقه کارگر از شکنجه و عذاب فقط از طریق تغییر کیفی نظم موجود از طریق جهشی میسر است و نه از راه تغییرات تدریجی و اصلاحات جزئی.

بدیهی است که ماهیت جهش‌ها در طبیعت و اجتماع تفاوت دارد. در طبیعت جهش خود بخود بصورت می‌گیرد در صورتیکه در اجتماع فعالیت آگاهانه انسان در تسریع آن مؤثر است. جهش ممکن است بصورت یک اتفاق لحظه‌ای متظاهر گردد و ممکن است که مدت زیادی بطول انجامد. منظور از جهش در اجتماع آن دوره تحولی است که مسیر تاریخ اجتماع را تغییر می‌دهد. این دوره ممکن است گاهی بیش از ده سال ادامه یابد. سراسر دوره تحولی از رژیم به رژیم دیگر جهش یا عبارت دیگر تبدیل جهشی یک حالت اجتماع به حالت دیگر محسوب میشود.

جهش اجتماعی مهمترین مرحله در تکامل یک اجتماع است. مرحله ایست که یک تغییر و تحول اساسی در زندگی اجتماع و دولت بوجود می‌یونند، زمانی است که نظم فرتوت اجتماع سرنگون و بجای آن نظم جدید مترقی

برقرار میشود .

انین میگوید : « جهش آن چنان تحولی در اجتماع است که شالوده و اساس نظام کهنه را درهم میشکند . »

برخلاف نظریه تئوریست‌های لیبرال و فرصت‌طلبان که جهش اجتماعی را تصادفی و یا استثنائی از مسیز « عادی » تکامل میندازند علم جدید اجتماعی می‌آموزد که تحول تند و سریع نتیجه جبری و قانونی تکامل اجتماع طبقاتی است . این تغییر سریع جریان تحولات تدریجی تکامل را که در ابعاد اجتماع کهن بوقوع می‌پیوندد ، جریان رشد و تقویت عوامل جدید و بالاخره تجمع تدریجی متضاد میان تازه و کهنه را تکمیل میکنند .

مارکس میگوید : « نیروهای مولده اجتماع در یک مرحله معینی از تکامل خود با روابط تولیدی موجود ، یا بنا بر اصطلاح قضائی ، با روابط مالکیت ، همان روابطی که این نیروها در قلمرو آنها پرورش یافته‌اند ، تضاد حاصل میکنند . این روابط ( روابط تولیدی - روابط مالکیت ) که تا این موقع بتکامل نیروهای مولده کمک مینموده‌اند ، از این پس برای آنها قیودی را تشکیل میدهند . در این هنگام است که دوره انقلاب اجتماعی فرا میرسد . »

تغییر سریع اجتماع تضاد میان نیروهای جدید مولده و مناسبات قدیم تولیدی را با درهم شکستن این مناسبات کهنه و تامین میدان کافی برای تکامل بعدی نیروهای مولده ، از میان بر میدارد . لزوم حتمی این تغییرات سیاسی در اجتماع طبقاتی از آن روست که مناسبات قوت و قدیم تولیدی بوسیله کسانی که این مناسبات ، امتیازات و موقعیت آنها را تامین میکنند یعنی بوسیله طبقه حاکمه حفاظت می‌شود . طبقه حاکمه نظم موجود را با نیروی دولتی حراست میکنند . از این رو برای هموار ساختن راه جهت تکامل جدید اجتماع طبقات جوان ناگزیر به برطرف کردن موانع میباشند . اساسی ترین مسئله در هر جهش اجتماعی ، مسئله حکومت سیاسی است . انتقال حکومت از دست طبقه حاکمه ارتجاعی که مابین تکامل اجتماع است بدست طبقه مظلوم از طریق مبارزه شدید طبقاتی از طریق جنگ‌های داخلی صورت میگیرد .

در این دوره جریان خود روی تکامل اجتماع جای خود را بکوشش آگاهانه مردم و تکامل صلحجویانه جای خود را به مبارزات شدید و بکار بردن زور میسپارد .

ستالین میگوید : « بر اساس تناقض میان نیروهای جدید مولده و

مناسبات قدیم تولیدی بر پایه احتیاجات تازه اقتصادی اجتماع افکار جدید اجتماعی پدید می آید. افکار جدید توده ها را متشکل و تجهیز می کند، توده ها در ارتش جدید سیاسی متمرکز شده حکومت جدید کارگری بوجود می آورند و آن را برای واژگون ساختن اجباری نظام کهنه در مناسبات تولیدی و برقراری ترتیب جدید بکار می برند.

توده مردم که سابقاً از زندگی سیاسی برکنار بود بمبارزه آگاهانه برمی خیزد. بویژه از این جهت دوره های تغییرات عمیق همیشه مصادف با تسریع خارق العاده تکامل اجتماع میباشد.

مارکس میگوید: «جهش اجتماعی لکوموتیو تاریخ است»  
تحولات سریع اجتماعی را نباید با کودتا های انفرادی توطئه های نظامی اشتباه کرد.

این قبیل جریانات فقط شاهد تعویض اجباری قشر بالای دستگاہ دولتی و جایگزین شدن اشخاص و یا دسته های گوناگون يك طبقه واحداست. درحالی که مشخصه اصلی يك تغییر تند اجتماعی، تحول عمیق در سراسر دستگاہ دولتی و انتقال حکومت از دست طبقه ای بدست طبقه دیگر است. از طرفی بهرواژگون شدن جبری طبقه ای بدست طبقه دیگر نمیتوان جهش اجتماعی اتلاق نمود.

اگر يك طبقه ارتجاعی<sup>۱</sup> علیه طبقه مترقی قیام کند، اگر حکومت را دوباره طبقه حاکمه فراتر بردست آورد این جریان دیگر جهش نیست بلکه ضد جهش است.

جهش اجتماعی بمعنای روی کار آمدن يك طبقه پیشرو و مترقی است که راه را برای تکامل آینده اجتماع باز کند.

از نظر ماهیت چندین نوع جنبش تند اجتماعی و از آن جمله جنبش غلامان، جنبش سرمایه داران و جنبش پرولتاریا وجود دارد.

ماهیت و نوع این جنبش ها را هدف های اجتماعی و نوع تضادهائی را که این نهضت ها بر طرف میکنند تعیین مینماید.

نیروی محرکه يك جنبش عمیق، طبقاتی نامیده، میشوند که این جنبش را بوجود آورده آن را به پیش میبرند و مقاومت طبقات کهنه را درهم می شکنند.

نهضت پرولتاریا یا نهضت سوسیالیستی تفاوت بسیار برجسته و عمیقی با کلیه جنبش های عمیق گذشته دارد.

حرکت پرولتاریا بزرگترین جنبش های تاریخی محسوب میشود ، زیرا این حرکت عمیق ترین تحولات را در زندگی مردم دنیا به وجود می آورد .

ستالین میگوید که تمام حرکات توده هادر گذشته يك طرفه و ناقص بودند زیرا بجای نوعی از استثمار شکل دیگر آن را جانشین می ساختند .

فقط جنبش پرولتاریا که سررشته داری رنجبری یعنی حکومت مبارز ترین طبقه تاریخ بشری را برقرار میکند قادر است هر نوع استثمار يك انسان بدست انسان دیگر را از میان بردارد .

جهش اجتماعی که عمیق ترین تحول در تکامل اجتماع است نمیتواند سر خود بمیل فلان دسته از مجاهدین بوجود آید .

برای تحقق یافتن این جهش وجود شرائط عینی مشخصی لازم است که مجموع آنها را لنین وضع جهشی مینامد .

لنین میگوید: « قانون اساسی يك جهش اجتماعی که همه نهضت ها و پیرویه نهضت بزرگ روسیه در قرن بیستم آن را تأیید میکند عبارت از آنست که : برای يك تحول سریع کافی نیست که توده های استثمار شده و مظلوم عدم امکان زندگی بسبب سابق را درک کنند و خواستار تغییر باشند ؛ برای چنین تغییر تندی ضروری است که استثمار کنندگان نتوانند بسبب گذشته زندگی کنند و حکومت نمایند .

فقط آن زمان که « پائین ها » قدیم را نخواهند و آنوقت که « بالاها » بسبب قدیم نتوانند ، فقط آن زمان تحول سریع اجتماع می تواند پیروز شود .

بعبارت دیگر این حقیقت بدین ترتیب بیان میشود : که تغییر اساسی اجتماع بدون يك بحران عمومی ملی که شامل استثمار شده و استثمار کنندگان باشد غیر ممکن است .

ولی برای آغاز جنبش قطعی پرولتاریا و پیروزی آن فقط وجود وضع جهشی کافی نیست . باید شرائط عینی این تغییر شرائط شیئی نیز افزوده شود . یعنی توانائی طبقه کارگر برای دست زدن بیک مبارزه جسورانه و فداکارانه ، وجود يك حزب مبارز و آبدیده که قادر بر رهبری صحیح ستراژیکی و تاکتیکی باشد از جمله این شرائط سوژکتیف است .

ستالین درباره پیروزی حرکت قطعی پرولتاریا میگوید : « پیروزی نهضت رنجبران هیچگاه خود بخود حاصل نمی شود . آن را باید تهیه دید و بدست

آورد . فقط يك حزب نیرومند و مبارز پرولتری قادر به تهیه و بدست آوردن آنست .»

نمونه کلاسیك يك جنبش قطعی پرولتری ، انقلاب کبیرا کبیراست . در شرائط سرمایه داری ماقبل انحصاری مارکس و انگلس باین نتیجه رسیدند که پیروزی جنبش پرولتری فقط بشرط قیام دسته جمعی پرولتاریا در کلیه کشورهای مترقی یا لاقل در اکثر آنها امکان پذیر است . کامیابی جنبش پرولتری را مارکس و انگلس در يك کشور غیر ممکن می دانستند .

لنین تئوری جدید جنبش قطعی پرولتری ، تئوری امکان پیروزی سوسیالیسم در يك کشور را بوجود آورد . لنین بر اساس تحصیل علمی مرحله جدید سرمایه داری یعنی امپریالیسم ، به خصوصیات انقلابات بورژوازی در دوره امپریالیسم پی برد و بر پایه آن تئوری تبدیل انقلاب دموکراتیک بورژوازی به جنبش قطعی پرولتری را وضع نمود .

لنین تئوری جدید نهضت سوسیالیستی را بوجود آورد که در آن شرط اساسی و ضامن پیروزی جنبش پرولتری اتحاد پرولتاریا با عناصر نیمه پرولتری شهر و ده است

لنین نشان داد که در دوره امپریالیسم تضاد میان کار و سرمایه روز بروز بیشتر میشود . افزایش ظلم و فشار در کشورهای سرمایه داری موجب توسعه بحران عمیق در این کشورها و تشدید تضاد میان دولت های استعماری و مستعمرات میگردد .

تکامل جهشی و ناهموار سرمایه داری در دوره امپریالیسم اختلافات میان کشورهای استعماری را تیزتر میکند و وقوع جنگ های متناوب بر سر بازار فروش ، منابع مواد خام و تقسیم جهان را غیر قابل اجتناب میسازد . این جنگ های جهانی امپریالیسم را تضعیف میکنند و شکافتن جبهه استعمار را در نقاط ضعیف ممکن میسازد .

لنین مسئله نهضت های نجات ملی در مستعمرات و نیمه مستعمرات را بطرز نوینی مطرح نمود و این جنبش را بعنوان نیروی ذخیره جنبش پرولتری بحساب آورد ، و ثابت نمود که اتحاد حرکات مصلحانه پرولتری در کشور های سرمایه داری با نهضت های نجات ملی در مستعمرات و غیر مستعمرات در يك جبهه واحد دموکراتیک و ضد استعماری حتمی و غیر قابل اجتناب است .

جنبش پیروزمند پرولتاریا در کشور شوروی مرحله اول تحولات عمیق-جهانی است. ستالین میگوید: « اهمیت دنیایی انقلاب اکتبر تنها در آن نیست که این انقلاب ابتکار بزرگ يك کشور در امر شکافتن جنبه امپریالیسم و عهد اول سوسیالیسم در دریای سرمایه داری است، بلکه اهمیت آن علاوه در آنست که این انقلاب مرحله اول تحولات جهانی و پایگاه مستحکم توسعه این تحولات در آینده است. »

شهر مینی

### تفسیر اصطلاحات فلسفی

## تجزیه و ترکیب

تجزیه يك جسم یا نمودی را باجزاء متشکله اش آنالیز گویند، و ترکیب عناصر مربوطه را در يك شیئی یا قضیه واحد، سنتز خوانند.

متافیزيك عمل آنالیز و سنتز را از یکدیگر جدا نموده و بین آنها دینوار نفوذناپذیری قرار میدهد. از این نقطه نظر تجزیه و ترکیب، دو موضوع علیحده است و ما هنگام مطالعه در يك شیئی یا قضیه، باید آنها را مقابل هم بگذاریم. بنابراین آموزش ماتریالیسم دیالکتیک، آنالیز و سنتز در عین اینکه متضادند، متعادند، و مشروط، وابسته و مربوط یکدیگر و لازم و ملزومند.

انگلس در این مورد چنین مینویسد: «... فکر بهمان نسبتی که وسیله تجزیه و تحلیل واقعیات بر عناصر آنها معرفت حاصل میکند، بهمان اندازه هم در ترکیب عناصر مربوطه در يك کل واحد، تحصیل علم مینماید. بدون آنالیز، سنتز وجود ندارد». بنابراین در جریان شناخت اشیاء و قضایا، و برای شناخت حقیقت و کیفیت اجزاء و افراد طبیعت، باید هم بشیوه آنالیز متوسل شد و هم از اسلوب سنتز پیروی نمود. در ماتریالیسم دیالکتیک تجزیه و ترکیب، آنالیز و سنتز وحدت حاصل مینمایند.

متد دیالکتیک مارکس، مثلاً در موقع مطالعه اجتماع تعلیم میدهد که فقط - بوسیله تجزیه و تحلیل عناصر جداگانه و اجزاء متشکله دستگاه اجتماعی، میتوان به عمق اجتماع معرفت پیدا نمود؛ و در همان حال میآموزد که تمام پیچ و مهره های ماشین اجتماع بهم مربوط و وابسته هستند، و اجتماع يك کل واحدی است که همه چیز در آن متقابلاً بر روی هم تأثیر مینمایند، بهمین جهت تنها هنگامی مطالعه ما، عمل تجزیه و تحلیل ما، دارای نتیجه صحیح و مثبتی خواهد بود که حتی برای یکدیگر هم از این ارتباطات بین اشیاء، از این تأثیرات متقابل قضایا، از این وابستگی های میان اجزاء و عناصر طبیعت غافل نگردیم.

## علم هیئت و سیر تاریخی آن

- ۳ -

همانطوریکه گفته شد زمانی که شهرت اعراب و تمدن آنها اروپائیان جهانگیر شده بود در اروپا جاهلیت حکمفرما بود که یکی از مهترین علل آن وجود روحانیون بشمار میرفت. این عده میگفتند « جز انجیل هیچ علمی در عالم محتاج به تحقیق نیست » و بهمین دلیل از مراکز علمی و نشر آن جلوگیری میکردند و جز باحکام کتب مقدس بهیچیک از قوانین دیگر بایند نبودند و عقیده داشتند که اجسام آسمانی همه مقدسند و سیارات و ماه و خورشید و زمین را ملائکه نگه‌داری میکنند .

این احوال مدت‌ها دوام داشت و علم و حکمت در این دوره ابداً پیشرفتی نکرد زیرا استقلال فکری در کار نبود و همه چیز مطابق مندرجات کتب مقدس و تعلیمات دینی بود و هر کسی از آن تعلیمات سربلندی میکرد گرفتار تکفیر و حبس و آزار میگردد و چه بسا کسانی که بواسطه تخطی از احکام مرییان دینی گرفتار شکنجه گردیده و یا زنده‌زنده سوزانیده شده‌اند .

ولی بعدها این احوال بشکل دیگری درآمد . بر اثر شروع جنگهای مشهور صلیبی در قرن ۱۲ میلادی اروپائیان با کتب عربی و ترجمه های یونانی آن و در نتیجه با تمدن عرب آشنا شدند .

در این زمان اروپائیان بویژه روحانیون به خواندن کتاب المجسطی و تعلیم افکار ارسطو و بطلمیوس شروع نموده بودند، منتها روحانیون سعی میکردند افکار ارسطو را با کتاب مقدس وفق دهند . لذا دستهایی در آن کتابها برده و آنها را هم پایه کتب مقدسه کرده بودند . و بعدی آثار ارسطو مقدس شمرده میشد که شك کردن در آن کفر محسوب میگردد . البته این عمل از ترقی و پیشرفت علوم جلوگیری میکرد ولی خوشبختانه این اوضاع زیاد دوام نکرد و بر اثر ترقی زندگی ، تجارت کاپیتالیزم در درجه اول طالب ترقی علم هیئت بود ، زیرا برای فرستادن کالا از کشوری بکشور دیگر میبایست از راه دریا با کشتی عملی گردد و این مستلزم دانستن جهات و حرکت ستاره‌ها بود . جدولهایی که تا آن زمان تهیه شده بود برای تنظیم شرکت کشتی‌ها در دریا کافی نبود لذا لازم می‌آمد آن جدول تصحیح و تکمیل شود . تکمیل آن جدول با سیستم بطلمیوس بسیار مشکل بود و بهمین جهت به حرکت مستدیر سیارات ( ابی‌سیکل ) اضافاتی



قابل شده بودند که عده ای سیکلها به هفتاد میرسید. اینها همه بر مشکل سیستم بطلیموس افزوده بود. لذا میبایست سیستم بطلیموس را دور انداخته و سیستم جدیدی در این باره تنظیم شود.

گوا اینکه در زمان قدیم در این باره نظریه هائی موجود بوده ولی همه آنرا قبول نکرده بودند تا اینکه کوپرنیک راه تازه ای در اکتشاف هیئت جدید باز نمود و اساس هیئت قدیم را واژگون ساخت.

بزرگترین ضربه ای که در هر ض ۱۵۰۰ سال بر سیستم بطلیموس **کوپرنیک** وارد شد توسط کوپرنیک بود. کوپرنیک در سال ۱۴۷۳ در شهر «تورن» از شهرهای پروس شرقی که در آن زمان جزو لهستان

بشمار میرفت بدنیآ آمد.

کوپرنیک مدتها نمی توانست افکار خود را آشکار کند و فقط به چند تن از رفقای نزدیک خود گفته بود. پس از چند سال بر اثر اصرار رفقا اثر او بنام «در باره حرکت انتقالی اجرام فلکی» چاپ گردید و اولین نسخه آن کتاب چند ساعت قبل از مرگش باو رسید کوپرنیک در عالم هیئت انقلاب بزرگی ایجاد کرد و زمین را از مرکزیت عالم بیرون آورده و در جزو سیارات قرار داد و مرکز حرکت سیارات را هم خورشید دانست.  
بنا بقیه کوپرنیک:

۱ - اجسام آسمانی بدور زمین نمی چرخند، بلکه حرکت نظری اجرام فلکی از حرکت خود زمین بدور محورش به عمل می آید. زمین در هر ۲۴ ساعت یکبار بدور خود گردش میکند و در نتیجه شب و روز حادث میشود. کوپرنیک میگفت آیا بهتر نیست، بجای اینکه فرض کنیم که این کائنات باین بزرگی بدور زمین باین خردی در ۲۴ ساعت دور میزند گردش خود زمین را بدور محورش که ساده تر و صحیح تر است قبول نماییم؟

۲ - زمین هم یکی از سیارات است؛ زمین بدور خورشید میگردد نه خورشید بدور زمین. فقط ماه است که بدور زمین و منتفا هر دو بدور خورشید در عرض یکسال می چرخند. در هر فکر جدیدی آثاری از افکار جامد قدیمی موجود است. در نظریه های کوپرنیک هم افکار جامد بود. مثلا فکر مستدیر دانستن مدار سیارات که بقایای فکر ارسطو و بطلیموس را نشان میدهد در مغز کوپرنیک باقی بود و نشان میدهد که کوپرنیک نتوانسته است تماما از افکار ارسطو دست بردارد و یا از نظر های دورانی بطلیموس دست بشوید. کوپرنیک مجبور بود برای اثبات و توضیح حرکات حقیقی سیارات از «ابی سیکل» و «دفرانت» های بطلیموس استفاده کند.

از طرف دیگر کوپرنیک به ثابت بودن ستارگان و مربوط بودن آنها بکره ثابتی عقیده داشته است. او حتی به ثابت بودن خورشید اعتقاد داشته، در حالیکه میدانیم هیچیک از اجرام فلکی ثابت نیستند و حرکت میکنند و حرکت سیارات

هم دائره نبوده بلکه بیضی شکل است، کلیه این نقاط ضعف را دانشمندان بعدی تصحیح و تکمیل کردند و البته اینها نمیتوانند از قدر و ارزش کوپرنیک بکاهد، زیرا کوپرنیک اولین کسی بود که بر علیه جمود فکری گذشتگان خود حمله کرد و اساس هیئت قدیم و انقلابی که در آن علم ایجاد کرده بود واژگون ساخت سیستم کوپرنیک که بعلمت فرض شدن خورشید در مرکز عالم به سیستم «هلیوسنتریک (۱)» معروف است آتش بجان کهنه پرستان انداخت و چون اساس فکر قدیم را در هم میریخت طرفداران نظریه کوپرنیک از طرف روحانیون کافر خوانده شدند و حتی مرک او هم نتوانست باین مبارزه ای که در میان آنها در گرفته بود خاتمه دهد وعده زیادی از پیروان نظریه اوحیس و تبمید و حتی اعدام شدند که یکی از آنها جوردانو برونو است

ابتدا نظریه کوپرنیک به کندی پیشرفت مینمود زیرا

**جوردانو برونو** اولاً آثار او بزبان لاتین نوشته شده بود در ثانی

فهم بعضی از مطالب کتاب فقط برای عده معدودی

مقدور بود علاوه بر آن خود کوپرنیک هم زیاد علاقه نداشت که افکارش میان مردم آن زمان پخش شود.

اولین کسی که پس از مرک کوپرنیک در راه افکار او کوشش نمود

«جوردانو برونو» بود.

جوردانو برونو در سال ۱۵۴۸ در یکی از شهرهای کوچک ایتالیا بدینا

آمد و در یکی از مدارس دینی مشغول تحصیل شد. از همان اوان کودکی آثار فیلسوفان قدیم یونان را خوانده بود و آثار ارسطو را که آن زمان جزو کتب دینی و مقدس محسوب میشد بدقت مطالعه نموده بود و از همان اوان هم درباره صحت آنها مشکوک بنظر میرسید. از آنجاییکه با کتب دینی و احکام کشیشان مخالف بود و آنها را مضر بحال جامعه تشخیص میداد رساله های خنده آوری درباره آنها می نوشت تا اینکه مورد خشم و نفرت روحانیون واقع شده و مجبور بفرار از معبد گردید.

برونو چون در میان کشیشان و روحانیون نتوانسته بود همفکری برای

خود پیدا کند به روم و سایر شهرهای ایتالیا رفت ولی آنجا هم موفق نشد و مجبور به ترک روحانیت و حتی فرار از ایتالیا گردید. و چون نمیتوانست مدت مدیدی در جایی بماند از شهری بشهری مسافرت میکرد و تبلیغ افکار خود می پرداخت.

البته کشیشان و روحانیون هم نمیتوانستند در برابر افکاری که اساس

حاکمیتشان را واژگون میکرد ساکت بنشینند.

لذا با برونو به مبارزه پرداخته و برای گرفتاری او فرمان ها صادر

میکردند ولی مدت ها گذشت و زندانی کردن «برونو» ممکن نشد. سپس کشیش ها چاره اندیشیده و با حيله و تزویر و وعده و وعید برونو را با ایتالیا خواندند و بعض

هایوس در زبان یونانی یعنی خورشید.

ورود او را توقیف نمودند. در زندان برای برگرداندن برونو کوشش‌ها نمودند و او را شکنجه و عذاب دادند ولی برونو از افتخار خود برنگشت و در عزم خود راسخ ماند و در همان زندان گفت: «آتش قلب مرا بیخ‌های کوه قفقاز هم نمی‌تواند خاموش کند.»

بالاخره محکمه دینی پس از ۷ سال حبس و شکنجه برونو را به زندم زنده سوزاندن محکوم کرد.

برونو وقتیکه قاضی حکم سوزاندن او را میخواند گفت: «در حالیکه من این حکم را پاخور سردی گوش میدهم شما باترس ولرز اعلام میکنید.»  
بالاخره «برونو» را در ۱۷ فوریه ۱۶۰۰ در شهر رم در حضور عده زیادی از اهالی شهر سوزاندند و با این عمل بزرگترین جنایت را به‌سالم بشریت و علم مرتکب شدند.

روحانیون با این اقدام خواستند از افکار برونو جلوگیری کنند ولی نه تنها نتوانستند از پیشرفت ایده‌آلهای برونو که خود قربانی آنها شده‌مانند کنند بلکه به پیشرفت آن ندانسته کمک کردند و در تاریخ نام برونورا برای همیشه زنده نگه داشتند؛ زیرا خود برونوم گفته است که: «هرگز یکدوره برای دوره‌های بعدی حیات بخش است.»

در سال ۱۸۸۹ در شهر رم در همانجائیکه برونو را آتش زدند مجسمه او را ساختند و آنجا را بافتخار برونو «میدان گل» نامیدند.  
آفکار انقلابی برونو که روحانیون را بوحشت انداخته بود از این قرار است:

اولا برونو به ارسطو و مدافعین روحانی او سخت حمله نموده و از اینکه کائنات و کلیه عالم بدور زمین میگردد آنهارا استهزاء میکرد. و میگفت که اجرام فلکی بهیچ وجه «مقدس و خدائی» نیستند بلکه از «ماده» ای که زمین و اجسام زمینی از آن ساخته شده‌اند تشکیل گردیده است.

برونو عقیده داشت که زمین و سیارات در عالم لایتناهی ذره‌ای بیش نیستند و کائنات خود از میلیونها منظومه تشکیل شده است و ستارگانی که از زمین بسیار دور هستند دارای خورشید و اقمار دیگری بوده و آنها نیز کرویاتی مانند زمین و سایر ستارگان دارا میباشند که در آنها هم حیوانات جاندار موجود است.

او میگفت که در این عالم لایتناهی هر یک از اجسام و کرویات دارای تاریخ جداگانه‌ای هستند که بعضی از آنها در حال تنزل برخی در حال ترقی و عده‌ای هم در حال محو و نابودی میباشند و اجسام مانند کف‌هایی که از امواج دریا حاصل شده بوجود می‌آید و سپس محو میگردند.

و کلیه اجسام خواه زمینی و خواه آسمانی متغیرند و دائماً باشکال و انواع

مختلف در میآیند تمام این افکار و عقاید ایمان افراد را نسبت به افکار مقهس آن زمان سست و اساس حاکمیت کشیشان را واژگون میکرد. بعدی که کپلر دانشمند معروف او افکار او متعجب شده و به «سرگیجه» افتاده بود.

یکی دیگر از کسانی که در راه میستم کوبرنیک و افکار و عقاید **گالیله** او بعد از افتاده و زجر دیده اند گالیله Galileo ایتالیائی است. گالیله ابتدا در دارالفنون پادوا که کوبرنیک هم زمانی آنجا تحصیل میکرد به کسب علم پرداخت. بر اثر ایراد خطابه های مفیدی بعدی میان رفقای دانشجوی خود مورد احترام واقع شد که همه او را دوست داشتند. گالیله وقتی با افکار و عقاید کوبرنیک آشنا شد در خطابه های خود روش احتیاط پیش گرفت و افکار خود را آشکار نمود. این حال تا سال ۱۶۰۹ دوام داشت ولی از همان سال در زندگی و فعالیت های گالیله تغییرات زیادی حاصل شد.

در همان سال بگالیله خبر رسید که در هلند آلتی اختراع شده است که اجسام را از مسافت زیاد می بیند گالیله فوراً برای خرید آن اقدام میکند ولی به نتیجه نمی رسد و بالاخره خود او موفق ساختن این آلت یعنی تلسکوپ میشود. گالیله اولین کسی است که با تلسکوپ آسمان و اجسام سماوی را مشاهده کرده و موفق به کشفیاتی در عالم هیئت گردیده که نه تنها عده زیادی از دانشمندان را متعجب نموده بلکه خود نیز از اظهار تعجب نتوانسته است خودداری کند.

این کشفیات گواینکه سبب آزار و اذیت او گردید ولی در عالم دانش نام او برای همیشه زنده ماند و سرمشق سایر دانشمندان گردید.

کشفیاتی که گالیله نموده است مختصراً از این قرار است:

۱- گالیله برای اولین بار در تاریخ توسط تلسکوپ آسمان را مشاهده کرد و مناظری که توسط تلسکوپ دیده میشد او را بسیار متعجب و مبهور نمود، زیرا آنچه دیده میشد جز آن بود که قدما نوشته و گفته بودند.

او مشاهده کرد که سطح ماه «تورانی و هموار» نیست بلکه مانند سطح زمین دارای چین خوردگیهایی بوده و از کوهها و درهها و «ناهمواریها» پوشیده است. گالیله بشاهده تنها کفایت نکرده و از روی سایه کوهها اندازه بزرگی آنها را نیز دقیقاً حساب کرد.

این کشف مهم گالیله با فلسفه ارسطو متضاد بود زیرا ارسطو میگفت که سطح اجسام سماوی بخلاف زمین بسیار «مکمل» و منظم بوده و مانند کره هموار و بدون چین خوردگی است.

در حالیکه این آلت کوچک برخلاف گفته ارسطو نشان میداد که سطح اجسام و کرات آسمانی هموار نیست.

۲- گالیله وقتی با تلسکوپ ستارگان را دید منظره عجیب تری جلب توجه

غلام هیئت و سیرتاریخی آن نمود. بدین معنی که وقتی باتلسکوپ آسمان را مشاهده میکنند تعداد ستارگان خیلی بیشتر از موقعی است که با چشم عادی دیده میشود. مثلا:

گالیه در «اوربون Oreon» باتلسکوپ ۸۰ ستاره دیده بود در حالیکه با چشم بیش از ۶ یا ۷ عدد دیده نمیشدند و همچنین Peliodes که متضمن ۳۶ ستاره بجای هفت ستاره است.

۳- گالیه در باره کهکشان هم بهمین نتیجه رسیده بود زیرا کهکشان با چشم عادی عبارت از نوار سفید رنگی است که در آسمان کشیده شده ولی باتلسکوپ اگر مشاهده شود عبارت از اجتماع میلیونها ستاره کسم نوری است که از دور برنگ سفید دیده میشود. (۱)

۴- یکی از مهمترین کشفیات گالیه پیدا کردن ۶ قمر برای ستاره «یویتر» (۲) بود. گالیه باتلسکوپ خود مشاهده کرد که بدور ستاره مشتری ۴ سیاره دیگر در حرکتند. این کشف برای اثبات نظریه کوپرنیک یک دلیل بسیار مهم و برای بطلان عقیده بطلمیوس یک ضربه محکمی بود.

زیر آنها میگفتند که فقط زمین میتواند در مرکز اجسام آسمانی و سایر کرات باشد، در حالیکه گالیه با این کشف خود ثابت کرد که سایر ستارگان هم میتوانند مرکز یک عده سیاره دیگر واقع شوند. چنانکه مشتری چهار قمر دارد که بدور او در گردشند. مخالفین نظریه کوپرنیک میگفتند که چگونه ممکن است ماه بدور زمین بگردد در حالیکه خود زمین در اطراف خورشید سیر میکند؟ گالیه با این کشف پاسخ دندان شکنی به این اشخاص داد. زیرا بطوریکه باتلسکوپ مشاهده میشود، ستاره مشتری در حالیکه چند قمر بدورش میگردند خودش هم در حرکت بوده و دائماً در فضا تغییر مکان میکند.

مخالفین گالیه که خود را با این کشفیات و دلایل مبرهن شکست خورده دیدند دست به سفسطه زدند و شروع با آوردن دلایل مهملی نمودند. مثلا یکی از اینها ادعا میکرد که سیارات در آسمان بیش از ۷ عدد نمیتوانند باشند زیرا تنها عدد ۷ در میان اعداد مقدس است در حالیکه این کشف گالیه ثابت کرد که عده سیارات در آسمان بیش از ۷ است و تا به ۱۱۴ میرسد.

گالیه در سال ۱۶۱۰ این کشفیات را در کتابی نوشته و چاپ کرد. این کتاب از طرفی در میان مردم طرف توجه و واقف شد و از طرف دیگر در میان دشمنان او ولوله بزرگی ایجاد نمود. مردم برای تماشای آلت جدید دسته دسته بخانه گالیه هجوم میآوردند و مخالفین او هم برای جلوگیری از افکار او دلیلها و بهانهها میآوردند تا اینکه او را کافر و تلسکوپ او را «عمل شیطان» نامیدند.

یکی از کشیشان روشن فکر آن زمان که از دسایس مخالفین باخبر بود به گالیه گفت:

(۱) کهکشان در میان هرام «راه حانیها» نامیده میشود.  
(۲) Jupiter، فارسی این سیاره کیوان و عبری مشتری است.

«در گفته‌هایتان احتیاط کنید زیرا شما میان ماه و زمین بعضی شباهت‌ها را ادعا کرده‌اید درحالی‌که فردا آنها آنرا بزرگ کرده و خواهند گفت که گالیله ادعا میکند که در کره ماه هم انسان و حیوان زندگی میکند. سپس ممکن است روی همین موهومات شمارا محاکمه کنند که چگونه این انسان‌ها از آدم و حوا بوجود آمده‌اند؟ آیا آنها هم در کشتی نوح بودند یا نه؟ و آنقدر لاطاللات درست خواهند کرد که خود شاهم تعجب خواهید نمود.»

گالیله به نصیحت‌های این کشیش و هجوم‌های سایرین گوش نکرده و بمشاهدات خود در آسمان ادامه داده و کشفیات تازه‌ای نمود.

۵- گالیله در مشاهدات جدید خود دیده بود که در روی خورشید لکه‌های سیاهی دیده میشود که در زمان‌های مختلفه جاهای آنها تغییر پیدا میکند. این کشف هم ضربه محکمی به نظریه ارسطو وارد آورد زیرا بنظر ارسطو خورشید «مقدس و مکمل و بدون لکه» است درحالی‌که گالیله ثابت نمود که خورشید یک جسم معمولی است و در سطح آن لکه‌های سیاهی هم دیده میشود.

این کشفیات که نظریه‌های ارسطو و بطلمیوس را باطل و افکار کوپرنیک را تصدیق میکرد سبب تشدید مخالفت کوه نظران و از دیاد مخالفین نظریه کوپرنیک گردید.

گالیله برای مدافعه خود کوششهای زیادی نمود ولی موفق نشد و محکمه دینی در سال ۱۶۱۶ کتابهای کوپرنیک را جزو کتب ضاله قلمداد و نشر افکار او را قدغن نموده خواند و طبق قرار محکمه: «نظریه سکونت خورشید در مرکز کائنات» بی‌معنی و دروغ بوده و با کتب دینی متضاد است و گردش زمین بدور محور خود از نقطه نظر فلسفی بی‌معنی و از نظر دینی اشتباه و غلط میباشد.

لذا محکمه دینی بگالیله توصیه نمود که از افکار کوپرنیک و نظریه او درباره عالم و زمین دست بردارد. گالیله هم اغلب در خطابه‌ها و نوشته‌های خود جنبه احتیاط را پیش گرفت؛ و حتی ال‌اندور سعی میکرد که بهانه بدست روحانیون عوام فریب ندهد.

مثلا در بجنی که در سال ۱۶۲۳ در باره ستاره دنباله‌داری که چندسال قبل دیده شده بود بیان آمد و گالیله هم شرکت نموده بود چنین نوشت: «همانطوریکه حوادث مختلف را با حساب‌های موهومی حرکت زمین توضیح داده‌ام؛ بنظرم میتوان با همان حساب‌های دروغی در باره حادثه ستاره دنباله دار هم توجیه نمود.»

همین گالیله که در این زمان بسیار احتیاطانه قدم برمیداشت مدتی بعد شروع به نوشتن اثری درباره سیستم کوپرنیکی و اثبات نظریه او نمود. او برای اینکه کتاب را بچاپ رسانده و نظریه خود را بطور پنهانی انتشار دهد موضوع کتاب را بطور مباهشه در میان سه نفر قرار داده بود. از این سه نفر یکی «سالویاتی» طرفدار گالیله دیگری «سپلی» طرفدار بطلمیوس و سومی «ساگردو» که اگرچه زیاد در مباهشات شرکت

علم هیئت و سیرلاریخی آن  
نیکند ولی اغلب طرفدار کوپرنیک میگردد.

این کتاب که به «مباحثه در باره دوسیستم مهم جهانی- بطلمیوس و کوپرنیک» نامیده شد و در ۱۶۲۹ نوشته شده بود بزحمت در ۱۶۳۲ از چاپ در آمد.

از آنجائیکه در این کتاب قهرمان سیستم کوپرنیک بسیار منطقی و قهرمان سیستم بطلمیوس عاجز و بی دلیل نمایانده شده بود، مخالفان نظریه کوپرنیک را برانگیخت تا بر علیه گالیله متحد شده و او را بهحا که دعوت کردند. محکمه دینی هم کتاب او را قدغن و خود گالیله را بهرم احضار می نماید. گالیله ابتدا از رفتن بهرم خودداری میکند ولی بعد بواسطه احضاریه دوم محکمه دینی مجبور میشود برم برود.

در محکمه بعلت پیری گالیله راضی میشود که توبه نموده و از گفته ها و نظریات خود در باره مرکزیت آفتاب دست بشوید و بالاخره در ۲۲ ژوئن ۱۶۳۳ گالیله را مجبور میکنند در پیشگاه کشیشی بزرگ زانوزده و توبه نامه ای را که کشیشی میخواند تکرار کنند.

گرچه این توبه او را از مرگ حتمی نجات داد ولی از جیس او نتوانست جلوگیری کند، و مدتی مجبوس شد و سپس در سال ۱۶۳۷ بقیه و شرط آزاد گردید، و در این مدت حق نداشت با کسی ملاقات کند و میبایست فقط در خانه خود باشد.

پس از این مدت گالیله ضعیف و مریض و حتی کسور شد و فقط نزد او از سال ۱۶۳۹ «وی دیبانی» رفت و آمد میکرد که قبل از آن پنهانی بملاقات گالیله می آمد و دیگر ~~خوبی~~ بود که از ۱۶۴۱ بدینش می آمد و بالاخره این مرد شریف که عمر خود را در راه علم صرف کرده و از دست کوته فکران يك عمر بزجر زندگی کرده بود در ۸ ژانویه ۱۶۴۲ دارفانی را وداع گفت.

گرچه کوپرنیک در عالم هیئت موفق بکشف بسیاری از مسائلی گردیده بود و زمین را جزو سیارات دانسته و مرکز کائنات را خورشید فرض کرده بود ولی باز در باره حرکت سیارات باجمال گزرانده و نتوانسته بود بتمام معنی آنها را حل نماید.

تازه پس از قبول این نظریه مبنی بر مرکزیت خورشید در حرکت سیارات

سئوالاتی پیش می آمد:

مدار سیارات در حرکت انتقالی خود بدور آفتاب در حقیقت بچه صورتی است؟

این مدارات توسط چه قانونهایی اداره میشود؟

میان حرکت سیارات جدا گانه چه رابطه موجود است؟

باین سئوالات ریاضی دان و منجم مشهور ژان کپلر (۱) که معروف به

«قانون آینده آسمان» است پاسخ داده است.

کپلر از علمای بزرگ دوره جدید بشمار میرود که بیضی بودن مدار سیارات در حرکت انتقالی خود بدور آفتاب را ثابت کرده و در باب این حرکت و مدار به کشف سه قانون مهم که اساس هیئت و علم مکانیک فلکی بر آن نهاده شده است نایل آمده.

قانون اول کپلر عبارت از اینست که مدار سیارات در حرکت انتقالی خود بگرد خورشید آنطوریکه کپرنیک گفته بود مستدیر نبوده بلکه بیضی شکل است. از این لحاظ مسافت میان خورشید و سیارات همیشه یکی نبوده بلکه در زمانهای مختلف متغیر است.

سیارات در حرکت خود بدور خورشید گاه از او دور میشوند و گاه با او نزدیک میگرددند.

قانون دوم کپلر اینست که سیارات در اطراف خورشید برخلاف نظریه ارسطو غیر متساوی دور میزنند و سیاره زمانی که بخورشید نزدیک میشود بتندی و زمانی که از او دور میشود به کندی حرکت می نماید. یا بهتر: خطوطی که مرکز زمین را به مرکز آفتاب وصل میکنند در زمانهای مساوی سطوح مساوی طی میکنند.

قانون سوم کپلر عبارتست از اینکه هر قدر سیاره ای از خورشید دورتر میشود مدت دوران آن هم زیادتر میگردد. مدت حرکت انتقالی دو سیاره بدور آفتاب موقشان مساوی است بامکعب فاصله آن دو ستاره با آفتاب. قوانین کپلر نشان میدهد که در حرکت سیارات بدور خورشید یک نظام معینی وجود دارد که به چگونگی این نظام و قانون نیوتون مشهور پاسخ میدهد.



## صوفی پتک

هر بامداد که از خانه بیرون می آمدم ، و از بازارچه محله می گذشتم ، آهنگر سالخورده را میدیدم ، که با دو فرزند نیرومندش سرگرم کار بود . این آهنگران با اشتغالی سرشار از شوق زندگی و عشق کار ، پتکهای سنگین خود را بر پاره آهنی سرخ شده می کوفتند . گوئی تابش نشاط - انگیز فلز نفته ، و جبهش پر شکوه جرقه های درخشان ، در زمینه ضربات موزون پتکها بر سندان ، زیباترین منظره کوشش بشری را مجسم میساخت و از شیوا ترین داستان کار و نیرو حکایت میکرد .

در کوره پر آشوب ، شعله های تابناک ، با هزاران رقص بر بیج و تاب زبانه میکشیدند . دم آهنگری با نفسی گرم و خفه چون نفس درندگان ذغال سرخ شده را بمثابة زر گداخته بر تالو میساخت . کودک غبار آلودی در پشت دم خزیده ، یک نواخت و چابک ، در لاشه ذغال سیاه ، روح آتشین میدمید .

استاد آهنگر ، مردی بود سالخورده ، با سیمائی زنجبینه و موهای سروریش خاکستری ... مشقت گذران تلخ در آژنگهای چیره اش خوانده میشد . در پیش آتشی همیشه روشن دید گانش اندک اندک بخاموشی گرائیده و در زیر فشار محنت بار عمر خمیده قد شده ، گوئی پتک در پنجه های خسته اش سنگینی میکرد زیرا گرز سنگین زمان بر تارک سپیدش فرود آمده و اینک از ضربت آن بخود می بیچید .

فرزندان نیرومندش با استیلاء دلاوران بی باک بر فلز گداخته حکم میراندند . در چشمانشان برق نشاط و حیات و در بازوان پولادینشان قدرت نبرد و پایداری بود . بدنها بسر ستونهای استوار پا قائم شده و پتک با سبکساری همراه گردش موزون دست و صاعد زورمندشان در گردش و کوبش بود .

اخگرها در آتش فشانی طرب انگیز خود سرود برومندی و جوانمردی آنانرا میسرودند و شعله های گویا با زمزمه آتشین خویش در کوره بر آنان دوود میگفتند .

از طبیعه روزتا شبگیر ، جز در آن لحظات که آهنگران با ماحضر محقری شکمرا سیر میکردند یا دریای سندان و کنار کوره دراز میکشیدند

تا چند دمی بیارمند ، آوای قدرت بخشش فرود آمدن پتک‌ها بر سندان شنیده  
میشد . این آهنگی بود با سه ضربت موزون ... ضربت سومین از بی دو  
ضرب قوی ، مانند ارابه فرتوتی بود که دو اسب سرکش زورمند آنرا  
بهمراه خود میکشیدند .

بارها ، در آنت هنگام که بر اثر تند باد محرومیت بساط استقامت  
و نشاط من بتاراج میرفت ، منکوب و وامانده ، بدیوار فروریخته ای تکیه  
داده از تماشای ضربات مقتدر این آهنگران مایه میگرفتم . گویی از پاره  
آهن تابناک سیاله‌ای از نیرو روان میشد و در پیگرم نفوذ میکرد گویی وزن  
ضربات به بریشانی روح من انتظامی میبخشید . پیچش عضلات بازوای  
نیرومند دو آهنگر جوان ، امید و پایداری می‌پراگند . ایستادگی پیرخمیده  
قامت در زیر کوه گرانبار عمری که در رهش می‌شکست رمزی از حیات بخشی  
اکسیر کار بود .

چون بخود می‌آمدم ، چنان می‌پنداشتم که جامی لبریز از شربت  
توانائی پیموده‌ام . و چون براد می‌افزادم ، تا آنجا که ممکن بود ، ضربات  
موزون سگانه گوش می‌سپردم ... ضربت ناتوان سومین از بی دو ضرب  
قوی ، مانند ارابه فرتوتی بود که دو اسب سرکش زورمند آنرا بهمراه  
خود می‌کشیدند .

يك صبح مه‌آلود که بقرار هر روزه از خانه بیرون آمدم دکان آهنگری  
زیر گذر را بسته یافتم . و در باران نرم شبانگاه هنگام بازگشت بخانه نیز  
دکان آهنگری همچنان بسته بود . فردا نیز ... روز دیگر هم کسی قفل‌های  
سنگین را نکشود میله‌های آهنین را نگرفت ، تخته‌های موربانه خورده  
را برنداشت . فضای بازار چه از آهنک ضربات موزون سگانه محروم  
ماند و پنداری نیستی و سستی بر آن سایه افکند .

چهارمین روز ، هنوز به آهنگری نرسیده ، آوای ضربات پتک‌تکانم  
داد . بند دلم گسیخت . بجای ضربات سگانه کوبش دو ضربت نامطمئن شنیده  
میشد . جای ضربت يك بازوی ناتوان ، يك پنجه خسته ، خالی بود . ضربات  
دو گانه اندوهگین و پریشان بنظر میرسیدند .

چون از برابر آهنگری گذشتم فقط آن دو جوان را دیدم که بر پاره  
آهن گذاخته ، می‌کوبند . آن آهنگر پیر در گذشته بود و با توقف ضربات  
قلب او ، ضربت سومین پتک نیز متوقف شده بود .

احسان طبری

## جهان اورانوس

بنا بگفته « هزیود » شاعر یونانی در « تاریخ آفرینش خدایان »، در آغاز، هستی عبارت از « گائوس » بود یعنی خلانویستی بی شکل. از گائوس، « گایا » یعنی زمین بوجود آمد و پهلوی زمین « اروس » یعنی جذبه و عشقی که بر همه موجودات مستولی است بشکل قوه و قدرت مجسم ظاهر گردید. زمین در تنهایی از خود « اورانوس » یعنی آسمان و « پونتوس » یعنی دریا را بوجود آورد و سپس بتحریک « اروس » بآندو نزدیکی جست : « پونتوس » اورا مادر سلسله بزرگ خدایان دریا نمود و در نتیجه نزدیکی با « اورانوس » سیکللوپ های کوه پیکریک چشمی و تیتان ها یعنی دوازده پسر و دختر زورمند را بدنیا آورد. تیتان ها پدران و مادران خدایان بعدی بشمار میروند و بزرگترین و معروفترین آنان عبارتند از : « اوکه آنوس » و زوجه اش « تیس » ( پدر و ما در تمام چشمه ها ورود خانه ها و منشاء اصلی آبهایی که در سر تا سر روی زمین جریان میکنند )؛ دو هیکل روشنائی که منشاء وجود آفتاب و ماه می باشند ؛ سفیده صبح ؛ « تیس » . عدالت و قانون طبیعی، « منهوزون » یعنی اندیشه و بالاخره « کروانوس » و « ره آ » که بعد ها جانشین سلطنت و حکمفرمایی اورانوس و گایا شدند .

اورانوس در آغاز بزرگترین خدایان بود . چون سیکللوپ ها ، که آفریدگان خودوی بودند بانه از ای اقتدار یافتند که قدرت مطلقه او را مورد تهدید قرار دادند ، او آنان و ابه تارتاروس ( یعنی دورترین و تاریکترین گوشه جهان زیرزمینی ) رهسپار نمود . در این هنگام گایا تیتان ها تحریک کرد تا برادران خود را از اسارت رهایی دهند . ولی فقط جوانترین آنان « کروانوس » دست به نبرد برد . زمین در اعماق خود نهستین قطعه آهن را پرورش داد و از آن داسی ساخت . کروانوس با این

داس پدر خود اخته نمود. از خون اورانوس، خدایان انتقام خونین و نسل دیوهای مسلحی که شبیه تیتان ها بودند، بوجود آمدند. ولی کروئوس در نتیجه این جنایت حکمفرمای جهان آفرینش گردید.

### فیرا تیتان ها

اورانوس در حالیکه زیر پنجه پسرش کروئوس جان می سپرد، پیشگویی کرده بود که وی نیز سرانجام بدست یکی از فرزنداناش کشته خواهد شد. از اینرو کروئوس دو پسر خود هادس و پوزه ایدون و سه دختر خود هسپریا و دمتر و هرا را که از زوجه اش و آ آ بدنیا آمده بودند، بلا فاصله پس از تولدشان ببلعید. ره آ میخواست آخرین پسر خود زه اوس را از این خطر رهایی دهد. باین منظور او را در غاری در کوه کرت پنهان کرد و بجای اوقطه سنگی را در قنداق پیچیده به کروئوس داد تا ببلعد. زه اوس در مغاره بزرگ شد، پریان او را بار آوردند و زنبور عسل ها با عسل خود کام او را شیرین ساختند. زه اوس از شیر ماده بزی با سم آملته یا تغذیه مینمود و وقتیکه گریه میکرد، پرستندگان مادرش همیشه و غوغا میکردند تا کروئوس از پنهانی پسرش آگاهی نیابد. زه اوس وقتیکه بزرگ شد، با پدرش به نبرد پرداخت و او را مجبور کرد تا برادران و خواهران وی را که ببلعیده بود بدنیا باز گردانند. سپس بیاری آفات با پدرش به جنگ پرداخت. در این نبرد گروهی از تیتان ها باو یاری می کردند ولی گروهی دیگر از آنان از پدرش پشتیبانی مینمودند، باین مناسبت این جنگ به « نبرد تیتان ها » مشهور شده است. بالاخره زه اوس سیکلوپها را از دنیای زیر زمینی رهایی بخشید و نیزه برق را که آنان برای وی مهیا ساخته بودند بدست گرفت و آلمپ، بلندترین کوه یونان، را قلعه و پناهگاه خود قرار داد. او تری نیز پناهگاه کروئوس شد و که سالیامیدان نبرد گردید.

جنگ اوران کوه پیکر صخره ها و کوهها را چنان بر هم دیگر پرتاب می نمودند که دل آفرینش تا اعماق تارتاروس بلرزه افتاده بود. سرانجام کروئوس بر افتاد و زه اوس فرمانروای جهان گردید. او جهان را بیت برادران خود قسمت کرد، دنیای زیر زمینی را به هادس داد و دریا ها را به پوزه ایدون بخشید و آسمان را پایتخت و مرکز حکمرانی خود قرار داد. ولی نظام نوین عالم هنوز استعجاب نپذیرفته بود.

زه ئوس تیتانهائی را که در جنگ از پدرش پشتیبانی کرده بودند در اسارت نگاه داشت. ولی گایا میخواست آنان را رهایی بخشد و باین منظور تیغون هزار سر را که پیوسته از دهنش آتش میریخت بدنیا آورد. ولی زه ئوس پس از نبرد سهمگینی که سرتاسر جهان را بلرزه آورده بود، آن ازدها را با نیزه برقی خود بدنای زیرزمینی رهسپار نمود.

اکنون زه ئوس ناگزیر بود نبرد دیگری با دیوها آغاز کند. چنه اینان بتحریر گایا میخواستند بر آسمان پیروزی یابند و باین منظور کوههای آلهپ و اوسا و پاپیون را بشکل نردبانی زیربای خود گذاشته بودند. زه ئوس در این نبرد نیز پیروز گردید و حکمروای یگانه و بلا منازع جهان شد و هفایستوس بامر وی قصر خدایان را در بالای کوه آلهپ بنا کرد. در این قصر خدایان در جوانی ابدی بسر می برند و نوشابه نکتار و غذای حیات بخش آهروزی را زندگی جاودانی آنان را تامین کنند.

### زه ئوس

زه ئوس سرگرو اوس، مقتدرترین خدایان است. از پوست ماده بزى که وی را در کودکی شیر میداد هفایستوس سپری برای وی ساخته است. زئوس با يك تکان آن سپر ابرها را بحرکت می آورد و رعد را می غرانده و باحرکت نیزه سهمگین خود برق را بجنبش میآورد.

او خداوند آسمان است و برقله کوهها - جائیکه بادها گرمی آید - پرستیده میشود. بزرگترین و عالی ترین عقل و شعور جهان نیز با اوست: توازن موجودات آسمانی، نظم و انضباط زمینی، و بالاخره تمام موجودات و خدایان زیردستان اویند و او تاریخ بشر را در ترازوی زرینی می سنجد. خانواده ها و اجتماعات شهری تحت حمایت اویند.

سلاطین و حکمرانان قدرت و سلطنت خود را از وی میگیرند و در صورت سوء استعمال این قدرت، زه ئوس آنان را مجازات میکند. او تقدس سوگند و حقوق مهمان نوازی و آزادی ملل را حمایت میکند. نیکه پیروزی مجسم، که در «جنگ تیتانها» از او پشتیبانی کرده، پیوسته همراه اوست. او اراده خود را بوسیله رعد و برق یا رویاها و پرواز مرغان و همهمه جنگل ها آشکار میسازد. آپولو، پسر محبوب خود را بعلت راستگویی بیشتر از تمام فرزندان خود دوست دارد.

در الهیها نیز که هر چهار سال یکبار بازیهای المپی بافتخار زه ئوس

انجام میشود، معبد دیگری با اسم وی وجود دارد .  
 زه ئوس مقتدرترین خدایان است . باشکال مختلف درمی آید و کار  
 های عجیب از وی بظهور میرسد . مثلاً روزی بصورت عقاب در آمده  
 «گائومدس» ، پسر زیبای تروس پادشاه ترویا را ربوده و ساتی  
 خدایان نموده است .

هرا خواهر و زوجه زه ئوس است و از او آرس و هفتایستوس  
 و هبه را بدینا آورده است . ولی معشوقه های وی که از میان انسان  
 ها و خدایان انتخاب شده اند ، بی شمارند . زیرا او آفریننده جهان و  
 کبیرالاولادترین پدران است .

زه ئوس بصورمختلف خدائی و انسانی ، حتی بصورت حیوانات ،  
 با زنان نزدیکی میکند و در نتیجه خدایان و الهه های مقتدر بدینا می آیند .  
 حتی مدت درازی پنداشته میشد که اسکند کبیر نیز پسر زه ئوس بوده است

## هرا

هرا بزرگترین و مقتدرترین الهه هاست . اواله آسمان است و مثل  
 زه ئوس فرمانش بر ابرها و بادهای جاری است و سرنوشت بشر در دست  
 قدرت اوست . مخصوصاً زندگی زنان تحت نظر او قرار دارد و او مادری  
 و زایمان را حمایت میکند . عروسی او با زه ئوس در نظر یونانیان یگانه  
 سبب حاصلخیزی نباتات و حیوانات و انسان ها بود . هومر معاشقه این دو  
 خداوند را با زیباترین نغمه ها تشریح میکند : چون این دو خدای آسمانی  
 همدیگر را در آغوش گرفتند ، گیاههای نرم و گلپای زیبا از خاک سر بر  
 آوردند و این دودلداده خوشبخت بر روی آنها آرمیدند و یک قطعه ابرطلایی  
 رنگ اطراف آنان را فر گرفت و دانه های درخشان ژاله آغاز چکیدن نمود .

هرا گاهی هم میتواند خیلی سنگدل و خشن باشد . مثلاً چون از  
 زشتی پسر خود هفایستوس شرم داشت ، طفل نوزاد را از بسالای المپ  
 بزمین پرتاب نمود . کسانیکه قوانین مقدس زناشویی را میشکنند ، مورد  
 نفرت او قرار میگیرند . ولی نفرت او نسبت به معشوقه های شوهرش  
 و کودکانی که از آنان بدینا می آیند ، بیشتر از همه است .

معابد مشهور هرا در نزدیک هیکنای و در جزیره ساموس

بوده است. آرسوس زمین مقدس اوست و او برای بدست آوردن آن با پوزها بدون کشتی گرفته است. در بعضی نقاط، مردم اورا بعنوان مادر خداوند جنک «آرسی» می پرستیده اند و طرز پرستش بوسیله استعمال و بازی اسلحه صورت می گرفته است.

هرا میل و ذوق فوق العاده خود را به جنگجویی بهتر از همه جا در جنک با ایلئون (۱) و تعاقب لشکریان ترویا از خود نشان داد. علت وقوع این جنک این بود که پارسی (۲) جایزه زیبایی را به وئوس الهه عشق و زیبایی بخشیده و اورا متروم گذاشته بود.

دختر او همی، الهه جوانی ابدی است که گاهی بصورت دختری دوشیزه در خانه ها و زمانی بشکل ساقی در سر سفره مادر خود خدمت می کند.

### آتنا (۳)

آتنا، که اورا پالاس نیز می نامند، دختر زهئوس و متیس (خداوند فرهنگ) است. وقتیکه متیس آبستن بود، زهئوس اورا بلعید، چه او نیز مثل گروئوس می ترسید که یکی از فرزندانش اورا براندازد. ولی آتنا - درحالیکه مسلح به تجهیزات جنگی بود - از سرزهئوس یعنی از عقل مجسم پند خود بیرون جهید. هنگام تولد او تمام طبیعت به حرکت افتاد، زمین لرزید و آفتاب از سیر خود باز ایستاد.

همچنانکه آسمان - که پدر و منشا اوست - تاریک و طوفانی یا روشن و آرام میتواند باشد، بهمانگونه در وجود این آلهه نیز نیروی جنگی و تشهع عقل و فرهنگ توأم است. این آلهه جنک که بنام پروهاخوس نیز نامیده میشود مثل آرسی (خداوند جنک) چندان بیکار جو نیست. وی خيله های جنگی و هنر سیاست را به پهلوانانی می آموزد که مورد عشق و علاقه وی باشند. اودیسه اوس، که به زیرکی و خيله گری شهرت بسرائی دارد معشوق اوست. عرابه جنگی، شیبور جنک، نی، گاو آهن و کارگاه بافندگی زائیده عقل و اختراع آتنا است. این آلهه به هنر بافندگی خود چنان می نازد که آراخه - يك دختر آدمیزاد - را که خود را در این هنر باوی سنجیدن میخواست برای مجازات به عنکبوتی تبدیل نمود.

آتنا حامی صنایع دستی، هنرهای زیبا، دانش و زندگی شهری

۱ - Ilion اسم یونانی شهر Troie است و وجه تسمیه این پادشاهی نیز از همین جاست زیرا کتاب تروا شرح تاریخ این شهر می باشد. Paris که آنرا با اسم Alexandros نیز می نامند. ۲ - Athena که اسم لاتییش Minerva است

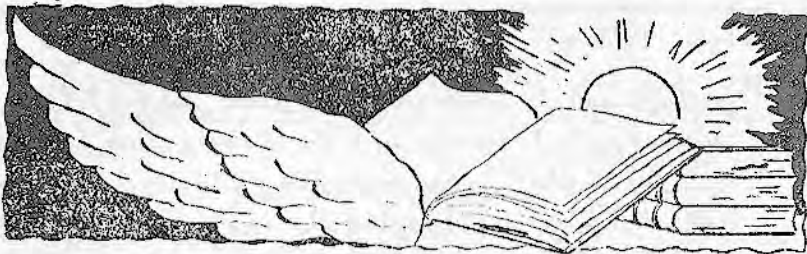
مخصوصاً شهر هنر و فرهنگ «آتن» است.

آکروپولیس معبد او و آتیکا مقام مقدس وی است. زه نوس آتیکا را بخدائی وعده داده بود که بهترین تخمه‌ها را به زمین هدیه نماید. پوزه آیدون اسب را باین منظور عرضه نمود ولی آفتاد درخت زیتون را هدیه آورد و مسابقه را برد. درارخته‌ایون (۲) این نخستین درخت زیتون و اثرشانه پوزه آیدون که در حال غضب به صخره‌های قلعه زده است، دیده می‌شود.

هدوسا يك دختر آدمیزاد، جسارت کرده بود خود را در زیبایی با وی بسنجد، آتنا او را به دیوی تبدیل نمود که موهای بشکل مار و چشم‌های سهمگینی داشت که نگاه‌هایش بهر چیز می افتاد تبدیل به سنگ می نمود.

پرسه نوس بتحریرك و حمايت آتنا، سرهدوسا را از تنش جدا کرد و پیش این آلهه آورد. الهه مزبور آن سر بریده را بر روی سپری که هفایستوس برایش ساخته است، نصب نمود.





## درباره تاریخ فلسفه

سخنران آ. ژدانوف در جلسه عمر می فلسفه اتحاد  
 جماهیر شوروی ترجمه از مجله « اروپا » بوسیه  
 هوشنگ میرمظه‌ری مدیر روزنامه شیوه.

### توضیحی از مترجم

پس از انقلاب کبیر اکبر کتابی بنام ( فلسفه غربی ) بقلم الکساندر ف  
 یکی از شخصیت‌های بزرگ حزب کمونیست اتحاد شوروی نگاشته شد. نظر باینکه  
 این کتاب در کشور اتحاد جماهیر شوروی ارجح و بهائی یافت شایسته دریافت جایزه  
 استالین شناخته شد ولی از آنجائیکه در این کشور انتقاد در باره کلیه شئون مخصوصاً آثار  
 فکری و هنری بطور جدی بعمل می‌آید و بستگی آنها با مقامات و اشخاص مختلف حتی  
 بزرگترین شخصیت‌های سیاسی تأثیری ندارد و قطع نظر از افراد اینگونه آثار  
 مورد انتقاد صحیح و دایم دار عموم افراد ذیصلاحیت قرار می‌گیرد. نوشته‌های  
 نویسنده در این مورد نیز بعداً موضوع بحث انتقادی قرار گرفت و در ۲۴ ژوئن  
 ۱۹۴۷ که کنفرانس فیلسوفان اتحاد جماهیر شوروی تشکیل شده بود، آندره  
 ژدانوف منشی حزب درباره این اثر نطفی استادانه ایراد نمود که از لحاظ بیان  
 کیفیت توسعه مفاهیم فلسفی و تکامل فنیکی در کشور اتحاد جماهیر شوروی، تنها  
 پس از سی سالیکه از استقرار حکومت سوسیالیستی میگردد، شایان توجه است  
 و قسمت اعظم آن که از طریق تند نویسی بدست آمده و در اکثر جرائد خارجی  
 و مجلات علمی اروپا منعکس گردیده است ترجمه نموده و از نظر خوانندگان  
 می‌گذرانیم :

رفقا بحث در اطراف کتاب رفیق الکساندر ف اکنون از حدود نخستین  
 مناظراتیکه بمناسبت ظهور این اثر شروع شده بود تجاوز نموده و جنبه کلی‌تری  
 که عبارتست از طرح اصول فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک بخود گریخته، قطعی است  
 که تنظیم مطالبی در خصوص تاریخ فلسفه، آنهم از نظر مارکسیستی، بسیار دشوار  
 و دارای اهمیت فوق‌العاده علمی و سیاسی است. بنا بر این طرح بحث انتقادی

این کتاب از طرف کمیته مرکزی امری اتفاقی نیست. چه مذاقه و بحث انتقادی در مورد يك کتاب فلسفی كه عده زیادی بآن مراجعه می نمایند موجب آن خواهد گشت كه دانشمندان و كادر حزبی و جوانان مجهز بـيك سلاح نوین و قوی ایدئولوژيك گردیده و در ضمن در راه توسعه و تكمیل مطالعات خود همان از فلسفه ماركسیسم لنینیسم قدمی بجلو برداریم.

از این جهاتست كه می بینیم بحث درباره این كتاب چه اندازه درخور توجه و اهمیت میباشد. لذا در حدود امکان موضوع بحث را باینده توسعه داد. زیرا در اینصورت نتایجيكه حاصل میگردد چندین برابر آنستكه اگر صرفاً انتقادات را متوجه خود كتاب ساخته و اظهار نظر ما در حدود آن محصور شود. از اینرو در حدود امکان دامنه انتقاد را بكلی ترین مسائل فلسفی باید گشایند. پس موضوع سخنرانی من در اینمورد راجع بدو قسمت اساسی است.

يكی بحث اصولی و كلی در مورد مسائل فلسفی قطع نظر از این كتاب و دیگری راجع بخود این كتاب و بواسطه اهمیت موضوع هیچگاه اختصار را جائز ندانسته و گرایشیدن بجاناب ایجازمخل را در يك چنین مورد كه روشكافی و دقت فوق العاده لازم دارد بمصنف واگذار مینمایم. و آنچه تاگزیر از آن پیروی می نمایم همانا حفظ نظم و ترتیب آداب مناظره است و اگر در طول مناظره باوجود تذكرات متعدد يكه رفیق باسكین (ناظم مناظره) داده اند بآثار پیشوران فلسفه تمثل جستم و از آنها شاهد آوردم قبلاً از ایشان بوزش میخواستیم. زیرا برای ایشان كه از كهنه كاران و شناگسران ماهر دریای فلسفه هستند ممكن است بدون هیچ نقطه كمكی و راهنمایی در این بینه با تكاء شم شخصی خود سیر نمایند و یا بگفته ملوانان چون گرك دریائی بدآوری بینی خود در دریا شنا كنند ( خنده حضار ). ولی در مورد خودم كه از تازه كاران عرصه فلسفه می باشم و حكیم صدف و خاشاکی را دارم كه در این دریای بیکران آنهم در لحظه طرفائی وارد گشته اند اجازه میخواستیم كه از این شواهد مانند دیده بان و قطب نمائی استفاده كنم.

(كف زدن شدید و تحسین حضار)

اما انتقاد من راجع بخود كتاب

I

### نقاط ضعف كتاب الكساندرف

باید اذعان نمود كه ما حق داریم توقع داشته باشیم كه این نکات كه بسیار ابتدائی نیز میباشدند در نوشتن و تدوین يك اثر فلسفی مورد توجه قرار گرفته باشند.

اولا - باید در يك چنین اثر موضوع تاریخ فلسفه از نظر علمی تعریف شده باشد.

ثانیا - كتاب باید از نظر علمی نگاشته شده باشد. یعنی منكمی به پیشرفت های علمی معاصر درباره ماتریالیسم دیالكتيك و دیالكتيك تاریخی باشد.

ثالثاً - بیان و طرح این مسئله نباید به پیروی از سنت اسکولاستیک انجام گیرد. یعنی باید بنحوی موثر جریان حوادث را در وجود تعقیب و تجزیه و تحلیل نموده و بدون انقطاع و میانجی و رابطی آنرا بسکاووها و فعالیت های کنونی در زمینه های مختلف علمی متصل ساخته و منظرة توسعه بندی جریان فلسفی را از آن مانند يك نتیجه منطقی بیرون آورد.

رابعاً - آنکه حوادثی را که بیان مینماید منطبق با واقع بوده جدا قابل اثبات باشد.

خامساً - شیوه بیان آن بسیار روشن و دقیق و استدلال آن قاطع باشد.

من ادعا میکنم که اینکتاب باین نیازمندیها و انتظارات ما پاسخ نمیدهد.

اینک دلائل :

اولاً - درباره موضوع کتاب رفیق کیوینکو Kivienko اثبات نموده

است که کتاب رفیق الکساندرف معرف و مبین موضوع آن بنحو روشن و آشکاری

نیست و با آنکه مقدار زیادی تعریفات درباره همین موضوع در آن نکاشته شده

شده است، در آن تعریف کلی (جامع و مانعی) از تاریخ فلسفه دیده نمی شود این اشکال

کاملاً وارد است. در اینکتاب موضوع تاریخ فلسفه تعریف نشده است چنانکه

تعریفیکه در صفحه ۱۴ داده شده است نارساست و تعریف صفحه ۲۲ که بصرف

درشت نوشته شده است. و بنسوان يك تعریف قطعی و اساسی بشمار رفته است

بدانته نادرست است. زیرا اگر تعریف مصنف را باین شرح بپذیریم که تاریخ

فلسفه عبارتست « از تاریخ توسعه تکامل شعور انسانی درباره جهانیکه او را

احاطه مینماید » مستلزم آنستکه موضوع تاریخ فلسفه با موضوع تاریخ علوم

بطور کلی منطبق گردد و از آن برمیآید که فلسفه همان مفهوم « علم علوم » است

که فیلسوفان پیش از مارکس پذیرفته بودند و حال آنکه این مفهوم از فلسفه را

مدهاست مارکسیسم رد کرده است. و همینطور این بیان مصنف مبثی برا

تاریخ فلسفه عبارتست از تاریخ پیدایش و توسعه بسیاری از افکار « جدید » نارساست،

زیرا مفهوم « افکار جدید » با مفهوم « علمی » مشتبیه می شود و این خود از نظر

اصول اشتباهی است بارز. زیرا تعریف موضوع تاریخ فلسفه باید بالضرورة از

تعریفات فلسفه علمی ناشی شده باشد. چنانکه لنین در جلد هیجدهم در آثار خود

در صفحه ۱۱ میگوید : « این همان جنبه انقلابی فلسفه هگل است که مارکس

آنرا استقلال بخشیده و توسعه داده است. »

و این فلسفه یعنی ماتریالیسم دیالکتیک را نیازی فلسفه که فوق علوم

باشد نیست. ماتریالیسم دیالکتیک از دستگامهای فلسفی گذشته فقط مطالعه فکر

و قوانین آن یعنی قوانین منطق صوری و دیالکتیک را حفظ بنماید ولی دیالکتیک

از نظر مارکس که از این حیث با منطق هگل موافقت دارد شامل مسائلی است

که امروز بآن نظریه معرفت یا معرفت شناخت بشری Gnosèologie اطلاق میشود.

موضوع آنرا هم باید از لحاظ تکامل تاریخش مورد سنجش قرار داد و با مطالعه

آن تعریف صحیحی از سرمنشأ و توسعه شناسائی و چگونگی راهی که ناشناسائی Inconnaissance به شناسائی Connaissance می پیوندد بدست داده  
از این جهت يك تاريخ علمی فلسفه عبارتست از پیدایش و توسعه مفهوم مادی از جهان و قوانین جهان در نظر علم در حدودیکه اصول ماتریالیسم بر اثر مبارزه در برابر جنبشهای مکتب ایدئالیستی فلسفی توسعه یافته است. بنابراین تاریخ فلسفه نیز نزاع مکتب مادی است با مکتب ایدئالیستی.

### اما خصوصیات علمی این تالیف

این کتاب اول لحاظ بیان نتایج حاصله از بکار بردن دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی در شرائط کنونی نارسائیهای بسیاری را داراست. زیرا مصنف تاریخ فلسفه و توسعه افکار و دستگامهای فلسفی را تکامل تحولی و تدریجی می پندارد که بر اثر اجتماع و تراکم تغییرات کمی بوجود آمده اند، و چنین وانمود میکنند که مارکسیسم نیز با نهایت سادگی در دنباله نظریات قبلی بوجود آمده است و مجموعه دستچینی شده و التقاطی است از ماتریالیسم فرانسه و اقتصاد سیاسی انگلسمان و مکتب ایدئالیستی هگل.

در صفحه ۷۵ مصنف میگوید که نظریات فلسفی که قبل از مارکس و انگلس تشکیل یافته بود با آنکه گاهی حاوی اکتشافات بزرگی میباشد باوصف آن در تمام دستگام خود متکی باستنتاجات علمی نبوده اند. و حال آنکه وجه فارق مارکسیسم از سایر دستگامهای فلسفی ماقبل او تنها در این نبوده است که این امر از آغاز تا پایان متکی باستنتاجات علمی است. زیرا به ترتیبی که رفیق الکساندرف بیان می نماید تفاوت بین مارکسیسم و نظریات فلسفی قبل از مارکس بهمین جا ختم میشود و نقص این دستگامهای فلسفی آنستکه تنها متکی باستنتاجات علمی نبوده و فیلسوفان کهن فقط مرتکب اشتباهی شده اند که مارکسیسم آنها را مرتفع ساخته است و چنانکه ملاحظه میشود تحول افکار فلسفی از نظر این مصنف فقط تحولی است کمی و حال آنکه این توضیح بیانی است متافیزیکی و پیدایش مارکسیسم بنفسه خود کشفی واقعی و انقلابی است در فلسفه. بدیهی است مانند هر کشف و جهش و تغییر شکل و گسستگی آنی در رشته یکنواخت تکامل و پیدایش يك حالت نوین، بدون تراکم قبلی تغییرات کمی (و در این مورد بخصوص فرآورده های فلسفی قبل از مارکس و انگلس) این کشف نیز غیر ممکن بوده است. و میرهن است که مصنف متوجه نشده است که مارکس و انگلس بنیادگذاران فلسفه نوینی میباشد که از لحاظ کیفی میان تمامی دستگامهای فلسفی ما قبل از آنهاست (هر قدر هم که مترقی بوده اند.)

رابطه فلسفه مارکس با تمامی دستگامهای قبل از آن و انقلابی که مارکسیسم در فلسفه بوجود آورده و آنرا میدل بهلمی ساخته بسیار آشکار است. نکته قابل توجه و شگرف تر اینکه مصنف توجه خود را بقسمت نوین و انقلابی فلسفه مارکسیسم متوجه نساخته و فقط آن جنبه ای را که این فلسفه را فلسفه ای قبل از

مارکس می‌پویند مورد نظر قرار میدهد. ممدلك مارکس و انگلس خودشان گفته اند که معنی اصلی کشف ایشان بایان بخشیدن به دستگامهای کهنه فلسفه است. « دستگام هکل آخرین شکل و کاملترین صورت دستگامهای فلسفی است که آنها را علم جداگانه و فوق سایر علوم بشمار می آورده‌اند. باسقوط و درهم شکستن دستگام فلسفی هکل همگی دستگامهای شبیه و نظیر آن راه نیستی را در پیش گرفتند. اکنون این تنها فلسفه نیست که باید قوانین تحول و احیاء دائمی را در دستگام هستی کشف کند بلکه وظیفه همگی علوم است که هر یک در زمینه های معینی قوانین خاص آنرا کشف نمایند و این عصاره میراث فلسفه هکل است. » ( اتنی دوهرینگ ص ۲۴-۲۲ )

و از اینجاست که خوب در می یابیم مصنف جنبه تحول تدریجی و عینی توسعه فلسفه را ادراک نکرده، اگر اصلی ترین نقاط نگرش همگی از نقاط بزرگ ضعف کتاب واقف نبودن منصف است باینکه در طول تاریخ نه تنها شیوه تحقیق مسائل مختلف فلسفی تغییر کرده، بلکه وسعت زمینه تحقیق آن مسائل و حتی موضوع فلسفه دستخوش تحولات و تغییرات بی دریغی و طولانی بوده است. و این نکته از خواص طبیعت متغیر شناسایی انسانی است که يك فرد واقع بین بآن باید واقف باشد.

انگلس در صفحه ۲۴ در کتاب خود در باره فلسفه یونان قدیم می‌نگارد: « فلسفه که يك زمینه مستقلی از شناساییهای انسان شناخته شده است در جامعه برده داری یونان قدیم بظهور رسیده» و در جای دیگر گوید: « فلسفه که در قرن ششم قبل از میلاد مسیح بوجود آمده بصورت يك زمینه مستقل از شناساییهای انسان ظاهر شد و سپس بادانشهای دیگر مخلوط گشت. » آیا میتوان از فلسفه یونان باستان بعنوان يك زمینه مستقل و جداگانه ای از دانشهای انسانی سخنی راند. قطعی است که اینگونه اظهار نظر مطلقاً صحیح نیست، زیرا افکار فلسفی یونانیان باندازه ای با افکار سیاسی آنان و اطلاعاتشان راجع بعلوم طبیعی آمیخته بوده است که هیچگاه ماحق نداریم تقسیم بندی علوم را که در قرون بعد ظاهر شده است در باره آنان صادق بدانیم. در واقع و نفس الامر یونانیان منحصرأ از يك دانش بهره مند بودند، که آنهم متشعب و مجزا از هم نبوده و مفاهیم فلسفی را در بر داشت. مثلاً اگر بدمقراطیس و اپیکور و ارسطو نظر کنیم می‌بینیم که همگی به‌یزان واحدی شامل این گفته انگلس میشوند، که فیلسوفان یونان باستانی همگی فیلسوفان ناتورالیست بودند (از آثار لنین در کتاب کارل مارکس و فردریک انگلس جلد ۱۴ صفحه ۴۹۸).

از خصوصیات تکاملی دستگامهای فلسفی اینسکه بر اثر توسعه شناساییها انسان در باره طبیعت و اجتماع، علوم بکلیک از فلسفه جدا گشته و رشته های گوناگون علوم تجربی بوجود آمده است. — باین تربیت زمینه فلسفه روز بروز محدود تر و تنگ تر گشته و در عین حال به‌یزانی که تجربه و دقت علوم نوین

طبیعی و اجتماعی بیشتر شده است با آنکه از وسعت دامنه فلسفه کاسته شده است علوم و حتی خود فلسفه نیز تکامل بیشتری پیدا کرده .

بوجود آوردنندگان دستگاههای قدیم فلسفی که ادعای شناسایی حقیقت مطلق را داشتند نتوانسته اند در توسعه علوم طبیعی سهمی داشته باشند زیرا آنها این علوم را بطور مختصر در حصار دستگاههای فلسفی خود مقید می نمود و سعی داشتند که آن نظر اجمالی که نسبت به علوم می افکندند در فوق علوم قرار دهند. و اظهار نظر، مائی که راجع به علوم مینمودند اکثراً با واقعیت انطباق نداشته و بیشتر پای بند مقننضیات و آداب درون دستگاههای فلسفی خود بودند. تا لوازم خواص ذاتی اشیاء و واقعیات باین ترتیب و شیوه نگارش، فلسفه مبدل بیک موزه می گشت که در واقعیات و حقایق اشیاء استنتاجات منطقی و فرضیات بسیار متفاوت و متفرق از یکدیگر و نظریات و پندارهای باطل و دور از واقعیت را در بر داشت. و اگر فلسفه بالفرض نتوانست برای سوق دادن اذهان بجهان فهم واقعیات امور و تفکر صحیح درباره مسائل مختلف هم بکار رود، وسیله ناقصی بود و صلاحیت این کار را نداشت که برای شناسایی جهان بعنوان یک ابزار عملی بکار رود. آخرین نوع این گونه از دستگاههای فلسفی هگل است که سعی داشته است که یک کاخ مجلل فلسفی را بی ریزی کند و برای این کار تجربیات و نتایج مشاهده واقعات را با میزان دستگاه خود ستجید و عیناً عمل پروگوست راهزن مشهور افسانه ارا انجام میداد. چه پروگوست بوجوب اساطیر پس از بریدن راهها و زدن قافله ها و گرفتن مردم، اسرای خود را بر روی تخت خواب خود می خواباند. اگر قذآنان بلند تراز طول تخت خواب بود میبرد. و اگر کوتا تر بود با طناب و قرقره ایکه تهیه کرده بود آنقدر آنها را می کشید تا باندازه تخت خواب میشد. این فیلسوف نیر ماخذ را نظر فلسفی و دستگاه خود گرفته و آنچه را که از واقعیات و علوم با دستگاه او مطابقت داشت می پذیرفت و آنچه را که نداشت با مقننضیات دستگاه ساخته خود تغییر می داد و با آن منطبق مینمود. و باین شکل میتواست تمامی تناقضات را بر طرف نموده و حل نماید و حال آنکه همین نظر با فرضیه دیالیکتیکی او مغایرت داشت و بدون اینکه خودش متوجه این نقیصه باشد از این روش نادرست پیروی مینمود از آن لحظه که مادر یافتیم توقع رفع تمامی تناقضات را در فلسفه داشتن این معنی را می دهد که از یک فیلسوف توقع داشته باشیم قادر بانجام کاری باشد که تمامی افراد بشر باید در طول تاریخ توسعه تکاملی خود انجام دهند. و از آنزمان فلسفه دیگر برای ما معنی قدیم خود را نداشت و بهین جهت مسئله (حقیقت مطلق) را که، بیهوده از این راه در طلبش عمر صرف می کردیم بحال خود گذاردیم. و سعی ما بر این مقصود گردید که بحقائق نسبی که رسیدن بآنها از طریق علوم تجربی امکان دارد دسترس پیدا کنیم. تنها نتایج حاصله از این تحقیقات متشتمل را بوسیله دیالک تیک هم آهنگی بخشیم. فردیک انگلس در کتاب لودویک فویرباخ می گوید: « کشفیات مارکس انگلس معرفت پایان پذیرفتن فلسفه کهن یعنی

فلسفه ایست که سعی داشت از جهان بطور کلی در یک اثر واحد توضیحی همصورت کلی و قطعی دهد. ( آثار لنین کتاب کارل مارکس و فردریک انگلس جلد نهم صفحه ۶۴۰ ) و حال آنکه مصنف با عبارات مهمی بر روی اهمیت انقلابی اکتشاف بر نظیر مارکس وانگلس، که نماینده قوت ذهن و دهای خارق العاده آنهاست، برده پوشی می نماید چه همواره او سعی کرده است پیوستگی عمل مارکس را با کار فیلسوفان گذشته اثبات و بیان نماید. بدون اینکه اشاره کند که با ظهور مارکس عصر جدیدی در تاریخ فلسفه بوجود می آید که آنرا میتوان فلسفه علمی نامید. باین اشتباه روش نامطلوب غیرمارکسیستی که این کتاب از تاریخ فلسفه بحث مینماید افزوده میشود. چه او هر مکتب فلسفی را دنباله دستگاه های فلسفی قبلی میدانند، و حال آنکه ظهور و پیدایش فلسفه مارکسیسم بعنوان فلسفه علمی طبقه زحمتکش بدوران تاریخی فلسفه قبل از خودش پایان می بخشد، زیرا فلسفه در آن ادوار از مشغولیات و سرگرمیهای افراد منزوی و رهبانان دیوار گردیده و خاصه مدارس معینی بود متشکل از چند نفر شاگرد و معهودی استاد که با جهان خارج هیچگونه ارتباط و وابستگی نداشتند و از فهم نیازمندیهای خلق زمان خود نیز بیگانه بودند.

البته مارکسیسم یک مکتب فلسفی از این قماش نیست. برعکس این مکتب تحول عظیمی را در مکتب های پیشین در بر دارد. زیرا در حینی که دستگاه های پیشین فلسفه مختص چند تن از برگزیدگان و اشراف بود که «منویت» را نیز منحصر بخود می دانستند، این مکتب در حکم یک سلاح مبارزه مضامنی در دست اکثریت طبقات محروم اجتماع قرار گرفت.

فلسفه مارکسیسم برخلاف دستگاه های فلسفی قبلی در حکم علمی فوق علوم نیست، بلکه تنها یک وسیله تحقیق علمی و دارای شیوه خاصی است که در تمامی رشته های علوم طبیعی و اجتماعی نفوذ و راه داشته و بر اثر توسعه و تکامل و پیشرفت های این علوم نیز غنی تر میشود. باین مفهوم مارکسیسم عبارت است از نفی کامل و بوجهی واقعی از تمامی دستگاه های فلسفی گذشته ولی نفی همانطوریکه انگلس بیان نموده است معنی آنرا نمی دهد که بطور مطلق رساله بگوئیم (نه) بلکه نفی مفهوم جا نشین را در بر داشته و معنی انطباق با واقعیت را میدهد. چه بموجب این دستگاه کارهای عقلی ولو هر قدر هم باهم متضاد باشند در یک شکل عالیتری با یک دیگر منطبق میشوند و در طول تاریخ نیز کلیه فعالیت های ذهنی و علمی انسان از واقعیت جهان خارج بیکندیگر مرتبط میگرددند و سعی میشود که آنقدر که ممکن است نزدیکترین جنبه های واقعی آنها را درک نماییم و بر سبیل امتحان آنها را با همان واقعیت منطبق سازیم و از این جا نتیجه میشود که تاریخ فلسفه از لحاظ روش دیالکتیکی مارکس شامل تاریخ تهیه و تشکیل این روش و بیان و تشریح شرائطی است که آنرا بوجود آورده است.

حال آنکه در کتاب الکساندر فواید تاریخ تحول منطق و دیالکتیک و تغییر

تکاملی مقولات منطقی مشاهده نشده و در آنجا اثبات نمیشود که این تحول در سیر تکاملی منطقی انعکاس تجربیات انسانی در طول تاریخ است. بلکه مصنف پیوسته و بدون ذکر ماخذ از نئین مطالبی را نقل میکند که بموجب آن هر مقوله از مقولات منطقی در حکم گرهی در تاریخ فکر انسانی تلقی میشود.

مصنف [بخت در تاریخ فلسفه را تنها تا زمان تولد مارکس کشانیده و برای این عمل خود نه در مقدمه نه در متن دلیلی ذکر نکرده است و از اینجهت میتوان گفت يك كتاب درسی فلسفه که بیش از حدصال تاریخ فکر انسانی را ذکر نمی کند نمیتواند عنوان تاریخ فلسفه غربی را بر خود بگذارد و به همین جهت بطریق اولی نیز درباره عدم ذکر تاریخ فلسفه روسیه نیز دلیلی در آن مشاهده نمیکنیم. بدیهی است نیازی نداریم که اثبات نمانیم این سکوت خود یکی از ایرادات اساسی را بر مطالب مورد بحث در کتاب وارد میسازد. چه مصنف هر دلیلی را اقامه کند که بموجب آن لازم گشته است از ذکر تاریخ فلسفه روسیه در يك تاریخ عمومی فلسفه چشم پوشید نتیجه اش این میشود که قدر آنرا کوچک یافته و بطور تصنعی تاریخ فلسفه روسیه را از تاریخ فلسفه اروپای غربی جدا نموده است و حال آنکه مصنف چگونه دلیل مقنی بردجواب و لزوم این امر اقامه نکرده است.

در طول نوشته های خود مصنف اکثرا باصطلاح بورژوازی به تفاوت بین (غربی) و (شرقی) اشاره می کند. و مارکسیسم را يك جریان فلسفی (محللی) غربی میدانند و علاوه بر این در صفحه ۶ از مقدمه کتاب خود مصنف بانهایت شدت از عکس این نظر دفاع مینماید. و مخصوصاً روی این قسمت تکیه مینماید که بر اثر فقدان يك مطالعه واقعی و بررسی کامل نقص استمال انتقادات بی پروا و دقیق از دستگامهای فلسفی گذشته از طرف فلاسفه کلاسیک روسیه غیرممکن است يك نظر علمی و صحیح از تکامل افکار فلسفی از تمامی کشور های اروپا بدست داد. حال چرا مصنف با این قسمت توجهی ننمود و این روش نامانوس را اتخاذ نموده است نکته ایست که خیلی برای انسان روشن و آشکار نیست. همچنانکه بابان دادن سیر تحولی افکار فلسفی تا سال ۱۸۴۸ يك اثر محسو نشدنی و نامطلوب بر خاطر شخص میگنجد.

بعضی از رفقا اشاره کرده اند که در مقدمه که بانهایت وضوح میانی مورد اعتقاد مصنف بیان شده است طریق تحقیق و روش مولف نیز بیان شده و حال آنکه بعداً مشاهده میشود که این وعده هایی را که مصنف در مقدمه داده است بآن وفا ننموده است و من متقدم این اندازه انتقاد نسبت ب مقدمه کتاب نیز هنوز ماهیت و نارسائیهای آنرا روشن نمیسازد. زیرا خود مقدمه منطبق بر اصول نیست و از اینجهت مورد قبول نمیتواند قرار گیرد.

قبلاً راجع بنواقص و عدم دقتهایی که در تصنیف موضوع تاریخ فلسفه بکار



رفته است صحبت داشتیم ولی این بیان نیز ناتمام مانده است.  
 در مقدمه همانطوریکه اشاره رفت اشتباهات اصولی و نظری زیاد موجود است. رفقا اعتراض نموده‌اند و گفته‌اند که در طرح و بیان مبانی تاریخ فلسفه مارکسیسم لنینیسم را مآخذی که ذکر کرده است و به چرنیشوسکی (۱) و دوبرولیو بو (۲) و لومونسو (۳) رجوع داده است. بدون هیچگونه دقت و توجهی باصل موضوع و ولی من اخیال می‌کنم اصل موضوع در اینجا نیست بلکه اشکال در سر این نکته است. که استناد بکفتار این فلاسفه و دانشمندان روسیه بشکل نادرستی انجام شده است. و حتی میتوان گفت بر تبتی است که بفهم منطق مارکسیسم اطمینان وارد می‌سازد. من از این بیان هیچگاه تصد پائین آوردن و کوچک کردن قدر این دانشمندان بزرگ را که آنهم بدون مناسبتی از طرف موافق با آنها اشاره شده است ندارم بلکه منظور من از این بیان اینستکه: منظور او از ذکر نمودن قسمتهائی از چرنیشوسکی اینست که اثبات کند فیلسوفانیکه حتی موسس دستگاههای فلسفی متناقض و مختلف هستند باید در مقابل یکدیگر احترام و گذشت نشان دهند.

اجازه بدهید اکنون مطالبی را که از چرنیشوسکی نقل نموده است ذکر کنیم. در صفحه ششم و هفتم در کتاب خود الکساندر فاین قسمت را از چرنیشوسکی نقل نموده « ادامه دهندگان یک کار علمی در مقابل اسلاف خودشان که فعالیتهای ایشان برای آنان در حکم سنگ‌های بنا و پایه نخستین بوده است قیام نموده و با آنها از در مخالفت درمی‌آیند چنانکه ارسطو افلاطون را دشمن خود تلقی می‌نمود و سقراط مخالف سوانسطائیون بود و حال آنکه خودش اعمال آنها را دنبال مینمود. در دوران ما شواهد و امثال دیگری میتوان یافت ولی در عین حال میتوان مواردی را یافت که اختلاف نظر باین شدت وجود نداشته باشد.

یعنی موسسین و بنیاد گذاران دو دستگاه متعارض و متناقض فلسفی و علمی رشته پیوند دهنده افکار خود را باسلاف خود پیدا کرده و بسادگی خود را شاگردان ایشان میدانند یا آنکه با برده برگرفتن از روی نارسائیهای مفهومات علمی و فلسفی گذشتگان، بطور صریح بیان میکنند چه اندازه این افراد در جلو بردن افکار ایشان کمک و همراهی نموده و زحمت متحمل شده‌اند مثلا اسپینوزا با دکارت از همین نسخ بود. چنانکه از افتخارات علوم معاصر باید این را شمرد که بنیان گذاران این علوم اسلاف خود را با یک احترامی نظیر احترام پسر بیدریاد می‌کردند و عظمت نبوغ و وحدت ذهن آنها را ستایش میکنند و از شرافت هنکان و علو نحوه تمایم ایشان سخن میگویند و نطفه اظهارات و اکتشافات خود را در احوال و کارهای ایشان تشریح مینمایند. و چون مصنف این بیانات را بدون شرح و توضیحی نقل میکند میرساند که این بیانات معرف نظریات خصوصی و شخصی خود او است

1) Tchernichevski 2) Dobrolioubov 3) Lomonossov

اگر باین ترتیب رشته فکر را ادامه دهیم خواه و ناخواه میباید مبارزه شدید حزبی را که یکی از اصول فلسفی مارکسیسم لنینیسم است حذف نمود و از آن دست کشید.

و حال آنکه پوشیده نیست که در فلسفه مارکسیسم لنینیسم با چه شدت و بی پروایی با دشمنان ماتریالیسم مبارزه میشود. در این مبارزه بیروان مکتب مارکس و لنین دشمنان خود را بیرحمانه مورد انتقاد قرار میدهند و سرمشق جنگ بلشویسم. بادشمنان مارکسیسم کتاب لنین موسوم بماتریالیسم و آمپیریکرینیسم میباشد که هر کلمه آن بر علیه دشمن در حکم خنجر کاری است.

لنین میگوید: «دها، و نبوغ مارکس و انگلس در اینست که در طول مدتی معادل نیم قرن ماتریالیسم را توسعه داده اند و بدون ساکن ماندن در یک نقطه در یک جهت اصلی و اساسی فلسفه را تکمیل کرده اند. و بی مورد از بحث در مسائل مربوط به معرفت و غیره که تا آنوقت حل شده بود وقت خود را بهدر نداده و بشکل موثری نشان داده اند که چگونه ممکن است همان ماتریالیسم را در مشاهده پدیده های طبیعی و اجتماعی اعمال نمود. و افکار مهم و درهم و امور واهی و موهومی را که بملط فلسفه نسبت داده شده بود کنار زده و ارزش ادعا های خشک و میان تهی فیلسوفان را در راه کشف (حقیقت باصطلاح خودشان) عیان ساختند و فلسفه را در جهت دیگری انداختند.»

و بالاخره در جای دیگر لنین میگوید: «تصویرها و تئوراتی که مارکس در کاپیتال و کتابهای دیگر خود داده است مورد دقت قرار دهید یک موضوع اساسی و تغییر ناپذیر در آن مشاهده مینمایند. او جدا بماتریالیسم متکی بوده و درحیثی که نسبت باید آلیستها اظهار نظر مینمایند هنر نمایی های آنها را در مقابل نویسی با نیشخندهای تحقیر کننده تلقی مینماید و حاضر نیست کوچکترین گذشتی را نسبت باین بیانات واهی روا دارد. و در این مخالفت های اساسی است که نظریات فلسفی مارکس ظهور میکند و تنگی دایره نظر این فیلسوفان ایدئالیست در این حملات بی باکانه بخوبی هویدا می گردد.» (جلدهشتم آثار لنین صفحه ۲۷۷-۲۷۶). چنانکه میدانیم خود لنین نیز با دشمنان خود هیچگاه از طریق رفت و ملائمت و گذشت وارد مباحثه نشده است و در مواقعی که خواسته است تناقضات دستکاهای فلسفی را مرتفع سازد خود را یک طرف نبرد با یکدستگاه فلسفی ارتجاعی می بیند. با تمام این اوصاف چطور رفیق الکساندرف بخود اجازه داده است در کتاب مورد بحث در مقابل دشمنان مکتب فلسفی ما عمل یکی از طرفداران بی داندان فلسفه گیاهخواری از او سر بزند و زمینه فعالیت خود را روی یک فلسفه مدرسی و مجزا از محیط و واقعیت بی ریزی نموده و در حد اعلی فقط رنگی از واقعیت بآن میزند و حال آنکه فلسفه مارکسیسم بر اثر یک مبارزه سازش ناپذیر و ممتد و طولانی با ایدئالیسم پیدا شده و توسعه و تکامل یافته است (کف زدن ممتد حضار). رفیق الکساندرف بهمین جا نیز قانع نشده و کار را خاتمه نداده است. مفهوم او

از واقعیت در طول صفحات کتابش هویدا می‌گردد. بطوریکه میتوان گفت امری  
اتفاقی نیست که رفیق الکساندرف بدون اینکه فلسفه بورژوازی را مورد انتقاد  
قرار داده و نقاط ضعف آنرا تشریح کند از فوائد و منافع آن گفتگو نموده و آنرا  
می‌ستاید. مثلاً نظریه فوریه را بزرگترین پیروزی سوسیالیسم می‌شمارد و از او  
چنین نقل می‌کنند:

از نظر فوریه اجتماع انسانی از چهار مرحله می‌گذرد:

۱ - عدم انتظام در سیر صعودی (desorganisation descendante)

۲ - هم آهنگی در سیر صعودی (Harmonie ascendante)

۳ - هم آهنگی در سیر نزولی Harmonie descendente

۴ - انحطاط در سیر نزولی

چنانکه در آخرین مرحله جامعه انسانی مرحله کهولت را سپر کرده  
و پس از آن ریشه حیات در روی زمین از میان خواهد رفت در خارج از اراده  
و میل انسانی تحول هر یک از این مراتب به مرتبه دیگر خود بشود مانند گردش  
فصول انجام می‌گیرد.

## انرژی اتمیک

در پنجم اوت ۱۹۴۵ آثار شکفت آور سقوط بمب اتمی بر هیروشیما Hirochima یکباره جهان متمدن را متحیر ساخت. تاثیر شگرف این اسلحه مهیب حتی برای کسانی که از تحقیقات و تخصصات اتمی سرشته ای داشته اند تعجب آور بود.

پس از انتشار یادداشت ژولیو کوری در ژانویه ۱۹۳۹ بفرهنگستان علوم فرانسه برای اولین بار دانسته شده بود که هسته یورانیوم بوسیله بمباران بدو قسمت تقسیم شد و در ضمن انشقاق ذرات نوترن که ذرات ریز بدون بار الکتریکی میباشند از آن صادره میگردد.

دوره جنگ مدتی انتشار تحقیقات و اطلاعات علمی را تعطیل نمود. شش سال و هشت ماه یعنی از ژانویه ۳۹ تا اوت ۴۵ اطلاعی از چگونگی و پیشرفت تحقیقات اتمی در دست نبود فقط سقوط بمب اتمی به هیروشیما نشان داد که این تحقیقات تا چه پایه توسعه یافته و چه گام های بلندی در این زمینه برداشته شده است. پس از سقوط اولین بمب اتمی مقالات و رسالات و کتب فراوانی در امریکا و اروپا درباره انرژی اتمیک و طرق استفاده از آن انتشار یافت. بدیهی است با وجود تمام این نشریات تا کنون مکانیسم استفاده از نیروی اتم و ساختمان بمب اتمی در دسترس عموم گذاشته نشده است. اسمیت H.D.Smyte در تحت نظر دانشگاه امریکائی پرنتن Princeton کلیاتی در باره انرژی اتمیک که کم و بیش جنبه رسمی پیدا کرد منتشر ساخته که بنام گزارش اسمیت مشهور شده است.

گزارش مزبور مانند بسیاری از نشریات دیگر از خیلی مسائل سرعت گذشته است. همه میدانیم که مخصوصاً در دوران جنگ اخیر و بعد از جنگ مصرانه سعی شده است که در این زمینه اسرار کاملاً محفوظ مانند همین اصرار بی حد و حصر مانع آن گردیده است که توضیحات بیشتر و کاملتری در اطراف نیروی اتمی و راه استفاده از آن منتشر گردد.

در هر حال تحقیق و تخصص در استفاده از نیروی اتم امروز مهمترین مسئله ایست که جهان دانش را بخود مشغول داشته است اطلاع از اهمیت نیروی شگرف مزبور برای هر فردی ضروری است.

در این مقاله از آخرین اطلاعات استفاده نموده تا آنجائیکه حدود این مقاله اجازه میدهد خوانندگان خود را از لحاظ علمی بوجود این نیرو و با اهمیت آن آشنا مینمایم. بدین منظور محتاج بقدمه ای خواهیم بود که بآن میپردازیم.

\*\*\*

هر جسم ساده از یک عده بسیار زیاد اتم و هر اتم از یک هسته که در آن تقریباً تمام وزن اتم مجتمع شده و یک عده الکترون که در حول آن مانند سیارات در حول خورشید در حرکت تشکیل یافته است.

الکترون‌ها ذرات باردار الکتریکی میباشند. بار الکترون‌ها منفی و تمام الکترون‌ها از حیث شکل و بار شبیه بهم هستند. بار الکترون کوچکترین بار الکتریکی است که در طبیعت موجود است و مقدار آن مساوی  $e = 4.77 \times 10^{-10} \text{UES}$  است. چون مجموعه اتم از لحاظ بار الکتریکی خنثی است بنابراین بار هسته اتم باید مثبت و مساوی مجموع بار الکترون‌های اتم باشد که در حول هسته مرکزی در حرکتند. لذا هر گاه اتمی در حول خود دارای  $Z$  دانه الکترون باشد بار مثبت هسته مرکزی آن مساوی  $Ze$  خواهد بود.

دو الکترون بر طبق قانون کلمپ همدیگر را دفع مینمایند و قوه دفع مزبور مستقیماً متناسب با حاصل ضرب بار الکترون‌ها و معکوساً متناسب با مربع فاصله آنهاست. همین قانون ما بین الکترون‌ها و هسته مرکزی نیز جاری است ولی نظر به حرکت الکترون در مدارها و متابعت آن از قانون کوآتنا الکترون‌ها بطرف هسته مرکزی جذب نمیشوند. در حول هسته مرکزی میدان الکتریکی شدیدی وجود دارد همین میدان قوی است که ورود ذرات باردار را در مجاورت هسته مرکزی بسیار مشکل میسازد.

\*\*\*

پدیده‌هایی که ما در فیزیک و یا در شیمی (باستثناء پدیده‌های رادیواکتیو و پدیده‌های استعجاله‌ای (transmutation) مشاهده مینماییم مربوط به تحولاتی است که در وضع الکترون‌های اتم‌ها انجام میگردد. هسته اتم در تغییرات و تحولات فیزیکی و شیمیایی ابداً دخالتی ندارد. بنا بر این تحقیق در وضع الکترون‌ها در حول هسته مرکزی اتم از لحاظ مطالعات فیزیکی و شیمیایی بسیار مهم است. تعمق در آن‌ها را غالباً به طرق ریاضی مشکل مانند مکانیک کوانتیک و مکانیک موجی میکشاند. جنس شیمیایی یک جسم بوسیله عده الکترون‌هایی که در حول هسته مرکزی در حرکت است مشخص میگردد. بزبان دیگر در حالت خنثی جنس شیمیایی یک جسم مساوی عده بار مثبتی است که در هسته مرکزی گردآمده‌اند. عده مزبور را با عددی مانند  $Z$  نمایش میدهند و عدد مزبور را عدد اتمیک مینامند این عدد مطابق نمره ردیفی است که جسم نامبرده در تابلوی مندلیف اشغال کرده است.

\*\*\*

در شیمی ابتدائی جسم ساده را با عدد اتمیک که نشانه ساختمان الکتریکی داخلی اتم و وضع قرار گرفتنش در تابلوی مندلیف است بیان نمیکند. در شیمی معمولاً جسم ساده را با وزن اتمیک که وزنی از جسم است که بایک یا دو یاسه یا چهار گرم تیدرون (برحسب اینکه جسم منوباتی یا تری یا تراوالان باشد)

ترکیه میشود نمایش میدهند وزن مزبور را وزن اتمیک آن جسم مینامند مثلا وزن اتمیک هلیوم چهار گرم وزن اتمیک کربن دوازده وزن اتمیک اکسیژن هشتاد است.

پروت Proust در ۱۸۱۵ با توجه بواحد بودن وزن اتمیک نیدرون و سد کامل بودن اوزان اتمیک غالب اجسام فرض نمود که اجسام از اجتماع اتم های نیدرون تشکیل یافته اند. قانون پروت در موقع خود با اشکالات غیر قابل هلی روبرو گردید و ملاحظه شد که اوزان اتمیک بسیاری اجسام علاوه از اعداد کامل شامل اجزاء اعشاری نیز میباشند و اجزاء اعشاری مزبور خارج از حدود اشتباهاتی است که معمولاً در تجربیات شیمیائی مرتکب میشوند. من باب مثال وزن اتمیک کلسیم ۳۵٫۰۷ و وزن اتمیک سرب ۲۰۷٫۲۲ را ذکر میکنیم که جزء اعشاری در اولی ۰٫۰۷ و در دومی ۰٫۲۲ به مراتب بیش از حدودی است که در اشتباهات تجربی مشاهده میگردد.

اشکال بالا یک قرن پس از فرض پروت مرتفع گردید و ملاحظه شد سربی که از سنگ یورانیم استخراج میگردد دارای وزن اتمیک ۲۰۶ و سربی که از سنگ معدن توریم بدست میآید دارای وزن اتمیک ۲۰۸ و سرب معمولی مخلوطی از دو نوع سرب بوزن اتمیک ۲۰۷٫۲۲ است. از اینجا نتیجه میگیریم که سرب معمولی مخلوطی از دو نوع سرب که وزن اتمیک آنها مختلف ولی از لحاظ خاصیت شیمیائی و در نتیجه از نظر عدد اتمیک یکی هستند.

باید دانست که نظریه عدد کامل بودن اوزان اتمیک تقریبی بیش نیست بدیهی است اگر ما بردقت تجربی خود بیاغزایم همیشه در اوزان اتمیک علاوه بر جزء کامل همیشه جزء بسیار کوچک اعشاری که بهیچوجه مربوط به اشتباه اسباب و ابزار تجربی ما نیست نیز خواهیم داشت. جزء اعشاری مزبور در مورد عناصر سیک هزارم اعشاری و در مورد عناصر سنگین در حدود صدم اعشاری میباشند. جزء هزارم و جزء صدم اعشاری که ما در اوزان اتمیک برخورد میکنیم دارای اهمیت فوق العاده ایست که بعداً به توضیح آن خواهیم پرداخت.

\*\*\*

اگر از اجزاء هزارم و صدم اعشاری که مربوط به تحولات انرژی اتمیک میباشند که بعداً در اینباره صحبت خواهیم کرد صرف نظر کنیم و فقط اعداد کامل اوزان اتمیک را در نظر بگیریم ملاحظه میشود که در طبیعت هشت جور سرب که وزن اتمیک آن ۲۰۳ و ۲۰۴ و ۲۰۵ و ۲۰۶ و ۲۰۷ و ۲۰۸ و ۲۰۹ و ۲۱۰ است وجود دارد. باستانها بیست و سه جسم تمام اجسام مخلوطی از اجسام با اوزان اتمیک مختلف میباشند. کلسیم مخلوطی از دو نوع است، یک نوع آن که ۷۵ درصد آن است وزن اتمیک آن ۳۵ و نوع دیگرش که ۲۵ درصد باقی را تشکیل میدهد وزن اتمیکش ۳۷ است و وزن اتمیک مخلوط ۳۵٫۳۵ است اکسیژن با وجودیکه

وزن اتمیکش عدد کامل ۱۶ است از سه نوع اکسیژن که وزن اتمیک آنها بترتیب ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ است تشکیل شده قسمت اعظم یعنی ۹۹٫۷۶ درصد اکسیژن از نوع اول میباشد از نوع دوم فقط ۰٫۴ درصد و از نوع سوم فقط ۰٫۲۰ درصد موجود است. اجسامی که عدد اتمیک آنها یکسان ولی وزن اتمیک آنها متفاوتند ایزوتوپ *isotope* مینامند از اینقرار سرب دارای هشت ایزوتوپ کلر دارای دو ایزوتوپ و اکسیژن دارای سه ایزوتوپ است. از لحاظ خواص شیمیایی هر هشت نوع سرب یا هر دو نوع کلر و یا هر سه نوع اکسیژن با هم یکی هستند ولی وزن اتمیک آنها همانطوریکه دیدیم با هم متفاوتند.

از این به بعد ما هر جسم را بوسیله دو عدد یکی عدد وزن اتمیک و دیگری عدد اتمیک نمایش میدهیم در مورد وزن اتمیک وزن اتمی ایزوتوپیک جسم مورد تحقیق را که همیشه عدد کاملی است در نظر میگیریم ،

در شیمی اتمیک وزن ایزوتوپیک که وزن اتمی ایزوتوپ یک جسم شیمیایی است در سمت چپ علامت شیمیایی جسم در بالا و عدد اتمیک را هم در سمت چپ علامت شیمیایی جسم ولی در پایین قرار میدهند. مثلاً دو ایزوتوپ کلر را بدین شکل نمایش میدهند  ${}^{37}_{17}\text{Cl}$ ،  ${}^{35}_{17}\text{Cl}$  هر دو اینها دارای یک عدد اتمیک ۱۷ میباشد ولی وزن اتمیک آنها متفاوت است

جدا کردن ایزوتوپهای مختلف از یکدیگر بعلمت مشترک بودن خواص شیمیایی آنها بوسائل شیمیایی غیر ممکن است از اینجهت بوسائل الکتریکی متوسل شده اند. اولین بار در ۱۹۱۳ استن و تومسن *Aston et J. Thomson* اسپکتروسکوپ اتمیک مخصوصی ترتیب دادند و ایزوتوپهای مختلف یک جسم را از هم جدا نمودند ولی راندمان این اسپکتروسکوپ برای مقاصد صنعتی بسیار ناچیز و از حدود میلیگرم تجاوز نمینماید. اخیراً وسائل صنعتی کاملی ترتیب داده شده که میتوانند مقادیر قابل ملاحظه ای از انواع ایزوتوپهای یک جسم را از مخلوطی از یک جسم جدا نمایند.

۵۵۵

عده الکترونهاییکه در حول هسته مرکزی اکسیژن گردش مینمایند هشت است بنابراین عده بارهای مثبت و در نتیجه عدد اتمیک اکسیژن یعنی  $Z$  مساوی هشت است، اگر وزن اتمیک اکسیژن را  $A$  فرض نمایم  $A$  مساوی ۱۶ است اما وزن هسته اتم اکسیژن شانزده برابر وزن اتم هیدروژن است اگر بگوئیم اکسیژن از شانزده دانه وصل بهم تشکیل یافته است که هشت تای از این دانه ها دارای بار مثبت که بار هشت الکترونی که دور هسته مرکزی اکسیژن در گردشند خنثی مینماید هشت دانه با بار مثبت مزبور را پرتون *Proton* مینامند هشت تای باقی فقط برای تکمیل سنگینی لازم وزن اکسیژن بکار میروند و ابداً دارای بار الکترونیکی نمیشوند ولی از لحاظ وزن با پرتن ها یکسان هستند و آنهارا نوترون *neutron* مینامند. بنابراین هسته اکسیژن  ${}^{16}_8\text{O}$  از ۱۶ دانه متحدالوزن که هشت تای آنها

بار مثبت مساوی با بار الکترون با علامت مخالف (پرتن) و هشت‌تای دیگر از دانه‌های بدون بار ولی از حیث وزن مساوی وزن دانه‌های پرتن موسوم به نوترن تشکیل یافته است. يك ایزوتوپ اکسیژن  $^{16}_8\text{O}$  داران ۹ نوترن و ایزوتوپ دیگرش  $^{18}_8\text{O}$  دارای ۱۰ نوترن است.

بطور کلی هر جسمی که عدد اتمیک آن  $Z$  و وزن اتمیک آن  $A$  است در هسته آن  $A-Z$  نوترن موجود میباشد.

هلیوم  $^4_2\text{H}$  در هسته اش دو پرتن و دو نوترن وجود دارد. اشمه آلفای اجسام رادیواکتیو از این اتم‌های هلیوم را هلیون یا ذرات آلفا مینامند. ایزوتوپ  $^{238}_{92}\text{U}$  یورانیم که وزن اتمیک آن ۲۳۸ و عدد اتمیکش ۹۲ است هسته اش از ۹۲ پرتن و ۱۴۶ نوترن تشکیل شده است. عده پرتن و نوترن در عناصر سبک بایکدیگر مساوی اند ولی هر قدر اجسام سنگینتر میشوند عده نوترن‌ها به عده پرتن‌ها چربیده میگردد.

در طبیعت ایزوتوپی از یدرژن وجود دارد که وزن اتمیک آن درست دو برابر وزن اتمیک یدرژن معمولی است. هسته ایزوتوپ یدرژن از يك پرتن و يك نوترن تشکیل یافته و مانند اتم یدرژن معمولی فقط يك الکترون در حول هسته مرکزی در گردش است ایزوتوپ یدرژن که دارای هسته سنگینی است به یدرژن سنگین و آبی که با چنین یدرژن ساخته شود آب سنگین که مورد استعمال زیادی در تحقیقات اتمی دارد نامیده شده است. یدرژن سنگین رادوتون Deuteron مینامند با  $^2_1\text{D}$  نمایش میدهند.

\*\*\*

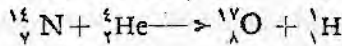
شناسائی ساختمان هسته مرکزی بتدریج و در نتیجه تحقیقات و تفحصات پر دامنه عده بسیار زیادی از دانشمندان حاصل گردیده است  
سه نوع اشمه از اجسام رادیواکتیو بطور طبیعی بدون دخالت هیچ عامل خارجی صادر میگردد :

- ۱- اشمه آلفا (هسته هلیوم) با سرعتی مابین ۱۳ الی ۲۰ کیلومتر.
- ۲- اشمه بتا (الکترون) با سرعتی بیش از صد هزار کیلومتر، گاهی سرعت آن بسیار به سرعت سیر نور نزدیک میشود
- ۳- اشمه گاما (اشمه موجی) سرعتش مساوی سرعت سیر نور و طول موج آن ضعیفتر از طول موج آنتست صدور سه نوع اشمه مزبور از اجسام رادیواکتیو مانند یورانیم و توریم و رادیوم و غیره بسیاری از اسرار داخل اجسام را برای ما مکتشف داشته است ما با هیچ وسیله‌ای قادر به شدید یا بطنی کردن خاصیت رادیواکتیو ریه اجسام رادیواکتیو نیستیم اجسام رادیواکتیو در نتیجه از سال اشمه سه گانه مزبور با اجسام رادیواکتیو دیگری تبدیل میگرددند این تبدیل را در اصطلاح فیزیک استحال transmutation مینامند.

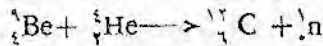


صل استحال با تغییراتی که در هسته مرکزی اتم صورت میگیرد انجام میشود. بنابراین اگر بخواهیم جسم غیر رادیواکتیوی را به جسم دیگری تبدیل نسازیم یا هستی در هسته آن تغییراتی بدهیم، برای استحال باید هسته مرکزی اتمهای آنرا هدف بمباران ذرات ریزی قرار داد ذرات ریز مزبور اگر واجد سرعت کافی باشند در داخل میدان شدید سازمان اتم وارد شده و به هسته اتم میرسند گاهی به هسته اتم میچسبند و باعث خروج ذره یا ذراتی از هسته اتم میگردند در هر حال هسته اتم بمباران شده در نتیجه ورود ذرات سریع السیر تغییر حالت میدهد و به جسم دیگری تبدیل میگردد.

اولین عمل استحال بوسیله راترفرد Rutherford با بمباران ازت بوسیله اشعه آلفا صورت گرفته است در نتیجه ایزوتوپ هیفده اکسیژن با صدور پرتو بدست آمده است فرمول استحالای آن بطریق زیر است.



استحال دیگری که معروف است و برای اولین بار سبب مشاهده نوترن شده است بمباران بریلیوم Beryllium بوسیله اشعه آلفا است در نتیجه کربن و نوترن بدست آمده است از اینقرار:



گلوله های بمباران هسته مرکزی میتواند بر حسب انتخاب پرتن (هسته تیدرزن) یا هلیون (هسته هلیوم) و بسادتن (هسته نیدرزن سنگین) باشند ذرات مزبور برای اینکه موثر باشند، و بتوانند داخل سازمان داخلی اتم شوند بایستی دارای سرعت بسیار زیادی باشند برای این مقصود از سایکلوترن Cyclotron ماشین بسیار دقیقی که لورنس Lawrence امریکائی ساخته است استفاده مینمایند ذرات باردار مثبت در ترکیبی از میدان شدید الکتریکی با و فور زیاد و میدان مغناطیسی شدید وارد شده مسیر مارپیچی شکلی را طی مینمایند و در نتیجه سرعت زیادی را کسب میکنند پس از کسب سرعت زیاد که از سرعت های طبیعی ذرات در موقع صدور از اجسام رادیواکتیو به مراتب بیشتر است بسطرف هسته اتم مورد استحال هدایت میگرددند.

\*\*\*

در بالا مسا از بمباران های ذرات باردار میمانند پرتن و هلیون و دتن سخن رانندیم بمباران بوسیله این ذرات در مورد عناصر سبک نتایج خوبی بدست میدهد ولی هر قدر عناصر سنگینتر میشوند یعنی عدد اتمیک مورد بمباران زیادتر و میدان الکتریکی سول هسته مرکزی اتم شدیدتر میگردد بمباران عناصر بوسیله این ذرات باعث قوه دفعی که بر حسب قانون کلمپ بین هسته مرکزی ذره باردار مثبت پیدا میشود سخت تر میگردد. خلاصه بار ذره باردار باعث اشکال بمباران میگردد برای رفع اشکال مجبور شدند بذرات بدون بار نوترن که وزن آنها

فرمان  
 مساوی وزن اتم میدرون ولی فاقد هرگونه بار الکتریکی است متوصل شوند  
 ژولیو کوری بطوریکه در صدر مقاله بان اشاره کردیم یورانیم را  
 که عدد اتمیک آن ۹۲ است در تحت بمباران ذرات نوترن قرار داد و برای  
 اولین بار انفجاری را هسته یورانیم که بدو قسمت تقسیم گردید مشاهده نمود  
 و علاوه ملاحظه کرد که این شکاف Fission با صدور ذرات نوترن از هسته  
 یورانیم و آزاد شدن مقدار عظیمی انرژی همراه است. تجربه ژولیو کوری را  
 میتوان آغاز تولید انرژی اتمیک و مقدمه ساختمان بمب اتمیک دانست.

\*\*\*

یکی از نتایج مهم نظریه نسبی محدود اینشتین تعادل جرم و انرژی است (۱)  
 این تعادل بوسیله معادله  $E=mc^2$  (مربع سرعت نور  $\times$  جرم جسم = انرژی  
 معادل جسم) نمایش داده شده است.

در این معادله نوع جسم هیچگونه اهمیتی ندارد بر حسب این معادله  
 انرژی مربوط بیک گرم از هر جسمی مساوی مقدار انرژی یک مربع سیر نور در  
 دستگاه CGS است و واحد انرژی در دستگاه CGS ارک است چون سرعت سیر نور  
 سیصد هزار کیلومتر در ثانیه است بنابراین  $3 \times 10^{10}$  سانتیمتر مربع آن  $9 \times 10^{13}$   
 است پس انرژی فرمول اینشتین در دستگاه CGS نتیجه میگرد که انرژی معادل یک گرم  
 مساوی  $9 \times 10^{13}$  ارک است هر  $10^7$  ارک مساوی یک ژول و یک ژول در  
 ثانیه مساوی وات بنابراین انرژی معادل یک گرم مساوی  $9 \times 10^{13}$  وات و مساوی  
 $\frac{9 \times 10^{13}}{3600}$  وات ساعت مساوی  $25 \times 10^6$  کیلووات ساعت است.

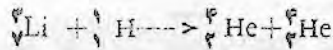
خلاصه بر حسب نظریه نسبی اینشتین اگر یک گرم از جسمی را تمام کامل  
 به انرژی تبدیل نمایم بیست و پنج میلیون کیلووات ساعت انرژی خواهیم داشت  
 البته در شرایط فعلی چنین تبدیلی بهیچوجه امکان پذیر نیست انهدام کامل مادی  
 جسم جنبه خیالی دارد.

تعادل جرم و انرژی و تبادل آنها بیکدیگر پایه قانون معروف بقای  
 ماده لاوازیه Lavoisier را متزلزل مینماید چیزی که در فعل و انفعال شیمیایی  
 پیوسته ثابت میماند انرژی علاوه جرم است عیبیک از این دو جمله یعنی نه انرژی  
 و نه جرم بتنهائی در ضمن فعل و انفعالات ثابت نمیمانند. مثلا وقتی که در یک فعل  
 و انفعال شیمیایی مقداری حرارت متصاعد میشود مقدار جرم باقیمانده در فعل و  
 و انفعالات از جرم اولیه کمتر است زیرا مقداری از جرم خود را هر قدر هم  
 ناچیز باشد بشکل انرژی حرارتی از دست داده است.

در فعل و انفعالات شیمیایی بعلمت ناچیز بودن جرم معادل انرژی متصاعده تغییر جرمی محسوس مشاهده نمیگردد بهین جهت قانون لاوازیه کاملاً صدق میکند ولی اصولاً این قانون صحیح نیست و برطبق نظریات بالا باید تصحیح شود.

\*\*\*

اضافه شدن يك ذره به هسته يك اتم همیشه با صدور مقداری انرژی همراه است. مثلاً اگر به هسته لیتیم ذره پرتن اضافه نماییم معادله فعل و انفعال استعاله ای زیر را خواهیم داشت:



$$7,0180 + 1,0081 > 4,0038 + 4,0038$$

با ورود پرتن به هسته لیتیم اتم لیتیم بدو اتم هلیوم سریع السیر که انرژی فرسویو آنرا میتوان اندازه گرفت تبدیل میگردد از لحاظ جرم طرف راست معادله با اندازه ۰.۱۸۵ ر. از طرف چپ معادله کمتر است همین نقصان وزن است که بشکل انرژی فرسویو ذرات هلیوم ظاهر میشود اگر مقدار جرم بکار انداخته شده يك گرم باشد انرژی آزاد شده ۵۷۸۰۰ کیلووات ساعت خواهد بود

بطور کلی افزودن يك یا چند ذره به هسته اتم يك جسم يسك عمل اگزوترمیک exothermique است یعنی عملی است که انرژی پس میدهد مقدار انرژی مزبور بسببکی و سنگینی جسم مورد بمباران بستگی دارد.

تکوین جسم بوسیله اجزاء تشکیل دهنده اش يك عمل اگزوترمیک است یعنی عملی است که انرژی فوق العاده زیادی پس میدهد. نظیر این عمل در خورشید لاینقطع صورت میگیرد هسته اتم هلیوم از دو پرتن که وزن هر يك آنها ۰.۰۷۱ ر. و دو نوترن که وزن هر يك ۰.۰۸۹ ر. است تشکیل یافته است ولی وزن مجموع هسته هلیوم ۰.۲۸ ر. است با محاسبه زیر معلوم میشود:

$$W = 2 \times 1,0076 + 2 \times 1,0089 - 4,0028 = 0,030$$

که ۰.۰۳۰ ر. مقدار جرم بشکل انرژی آزاد شده است. از روی يك محاسبه ساده معلوم میگردد که تکوین هر گرم هلیوم بوسیله اجزاء مشکله اش با بخش ۱۸۷۵۰۰ کیلووات ساعت انرژی همراه است.

انرژی اتمیک را یکی از سه طریق زیر میتوان بدست آورده و استناد

نمود:

۱- تکوین هسته اتم اجسام بوسیله اجزاء مشکله آنها مانند تکوین هسته اتم بوسیله پرتن و نوترن تولید هر گرم آن با بخش ۱۸۷۵۰۰ کیلووات ساعت انرژی همراه است.

۲- تبدیل اجسام سبک مانند دو هسته هلیوم که با تولید هر گرم آن ۵۷۵۰۰ کیلووات ساعت انرژی متصاعد میشود.

۳- شکاف دادن هسته اتم بدو قسمت مانند شکافی که به هسته بورانیم داده شده است و آنرا بنواصر سبکی مابین باریوم و کالسیم تبدیل داشته اند و تکوین هر گرم با صعود ۲۵۰۰۰ کیلووات ساعت انرژی همراه است.

در هیچ حالت خورد کردن هسته مرکزی باعث صعود انرژی نیست. و این غلط مشهوری است بعکس، خورد نمودن هسته اتم متضمن صرف انرژی فراوانی است.

در عمل استفاده از طریقه اولی غیر ممکن است فعل و انفعال هسته ای مزبور مستلزم داشتن چندین میلیون درجه حرارت است برحسب نظریه بت H. Bethe نظیر این فعل و انفعالات انرژی تیک در کره آفتاب بعلمت وجود چنین حرارتی لا ینقطع صورت میگیرد.

از طریق دوم از راه نشانیدن ذره برهسته مانند عملی که در باره لیتیم صورت گرفته است عجالتاً استفاده قابل ملاحظه ای نمیشود چون راندمان این فعل و انفعالات بسیار ناچیز است در شرایط فعلی تنها طریقی که مورد استفاده کامل و از ابتداء بیشتر تحقیقات دانشمندان اتمی بسوی آن متوجه شده است همان استفاده از طریقه سوم طریقه شکاف دادن هسته بورانیم که ما در اینجا مفصلاً صحبت خواهیم کرد

۲۲-۱-۱۴

## نظریات علمی در باره تربیت

### مقدمه

در قانون اساسی فرهنگ که در نهم آبانماه ۱۲۹۰ بتصویب مجلس شورایی رسیده چنین قید شده است :

ماده ۳ - تعلیمات ابتدایی برای عموم ایرانیان اجباریست .  
ماده ۴ - طرق تحصیل آزاد است لیکن هرکس باید آن اندازه از معلوماتی را که دولت برای درجه ابتدایی معین نموده تحصیل کند  
ماده ۵ - هرکس مکلف است اطفال خود را از سن ۷ بتحصیل معلومات ابتدایی وادارد اعم اینکه درخانه باشد یا در مدرسه .  
ماده ۶ - در صورت لزوم طبعی با وجود مانع با اطلاع مامورین معارف تاخیر شروع وارسال طفل بمکتب جایز است .

این قانون که درسی و شش سال اندی پیش در نتیجه تقاضای مشروطه خواهان و برای اسکات آنان بر روی کاغذ نقش بست هیچگاه بر حلقه عمل در نیامد از آن تاریخ با آنکه اغلب از طرف دولت و نمایندگان مجلس سنگ تمیم و توسعه معارف و تربیت مردم بسینه زده میشد هیچ قدم موثری برای اجرای این قانون برداشته نشد اما معارف وسیله ای گشت برای عده ای که در زیر لوای آن با عوام فریبی مقاصد شخصی خود را انجام میدادند و اغلب بنام انجمن های فرهنگی - کلاسهای اکابر - جامعه معارف و غیره و غیره مردم را برای تامین همان مقاصد شخصی دور خود جمع مینمودند. این انجمنها که مانند چرخهای ضعیف بی توان و ثبات بودند پس از اجباری شدن طبعی با بین آنها از بین میرفتند و اگر افرادی هم با حسن نیت بجنب و جوش میافتادند و از روی عقیده و ایمان دامن خدمت فرهنگ بگرم میزدند و کلاسهای با رنج و مشقت فراوان و بقیمت «خون دل» دادر مینمودند این دسته از فرهنگ دوستان تجلی که گاهی از روی سادگی حتی تمام اصلاحات جامعه را در با سواد کردن مردم میدانستند یا آلات دست عده ای رند و قلاش قرار میگرفتند و پس از بیخورد آمدن دست از فعالیت برمیداشتند و با پس از آنکه در هر قدم با اشکالات عدیده مواجه میشدند بالاخره بار خود را نیمه راه زمین میکنند و در اثر عدم موفقیت برای همیشه مایوس میگشتند اما هیچوقت «زمزمه» معارف و فرهنگ و آموزش اجباری و تعلیم بسی سوادان خاموش نشد بلکه هر روز بشکل دیگر و با آب و تاب بیشتر بگوش میرسید تشکیل کلاسهای سالندان با آن وضع اسفناک و در عین حال خنده آور در دوره دیکتاتوری نمونه ای از همین «زمزمه» است. بعد از وقایع شهریور ۱۳۲۰ یعنی در فاصله زمانی که ملت ایران پس از ۲۰ سال حکومت فشار و اعمال زور مختصر آزادی بدست آورد قانون

دیگری بشام آموزش اجباری در دوره سیزدهم با زحمت زیاد بتصویب مجلس رسید ولی بلافاصله پس از تصویب این قانون وزیر فرهنگ وقت ناگزیر باستعفا شد زیرا از طرف دولت برای اجرای آن قانون مساعدت بعمل نیامد و بودجه لازم در اختیار فرهنگ قرار نگرفت در صورتیکه یکی از مواد برنامه دولتی هائی که بعداً بمجلس معرفی میشدند اجرای همان قانون آموزش اجباری بود. قسمتی از این قانون که بنفع عده ای از کارکنان فرهنگ بود با کوشش و همت آنان به مرحله عمل درآمد ولی آن قسمت که مربوط به تعلیمات اطفال و با سواد کردن سالندان بود بهمان سرنوشته قانون اساسی فرهنگ دچار گشت و هر وقت خواستند برای اجرای آن اقدامی بعمل آورند اشکالات مالی زیادی پیدا میکردند که هر نوع اقدامی را غیرممکن میساخت بعلاوه روسای مؤثر وزارت فرهنگ که ماموریت اجرای این قانون را داشتند از بین کسانی انتخاب شده بودند که مخالفت خود را صریحاً با این قانون اعلام میداشتند و تصویب آنرا بیفایده میدانستند و همواره در اجرای آن کارشکنی می نمودند. اخیراً هم قانون دیگری که بدست بعضی از همان روسا تدوین شده است بعنوان متمم قانون آموزش اجباری تقدیم مجلس گشته است که در آن علاوه بر اینکه محدودیت هائی برای ترقی معلمین جوان و دانشمندان گنجینه شده است، تعلیمات متوسطه را هم در کشور محدود مینماید و در انحصار پولداران قرار میدهد. خلاصه برای اینکه متخصصین آموزش و پرورش و میهن پرستانیکه بعملی شدن آموزش اجباری و محو بیسوادی در میهن عزیز ما علاقمند میباشند از اصول و قواعد تربیتی و عواملی که در پیشرفت فرهنگ عمومی و ترقی علوم مؤثر میباشد اطلاع حاصل نمایند و از روی بصیرت و دانائی اوضاع فرهنگی ایران را مورد مطالعه قرار دهند مقاله زیر را که بروفسور گروزدیف (5) یکی از متخصصین آموزش و پرورش کشور دوست و همسایه ما اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۳۳ پس از مطالعه دقیق در تصنیفات مارکس و انگلس و استخراج آن قسمت از نظریات این دودانشمند بزرگ که در باره آموزش و پرورش میباشد نوشته است ترجمه مینمائیم و به نظر خوانندگان محترم میرسانیم و با تشکر از کارکنان مجله مردم که در درج این قبیل مقالات پیشقدم شده اند از همکاران محترم و دوستداران و علاقمندان بفرهنگ ایران تقاضا داریم این مقاله را با دقت کامل مورد مطالعه قرار دهند و مفاد آنرا با اوضاع فعلی ایران تطبیق نمایند تا بمثل عقب ماندگی فرهنگ در نواحی صنعتی و فلاحی کشور ما پی ببرند و در رفع آنها عملاً اقدام نمایند.

کاظم . ثقفی



مارکس و انگلس کتابهای جداگانه ای که منحصر بمسائل تربیتی باشد و کلیه سیستم استنباطات آموزش و پرورش خالقین سوسیالیسم علمی را با روش و اسلوب

\* Grouzdev

هدف ای از متخصصین آموزش و پرورش که یا با مارکسیسم خصومت دارند و یا در این زمینه دارای اطلاعات عمیق و صحیحی نیباشند بملط چنین نتیجه گرفته اند که موسسین مارکسیسم دارای سیستم آموزش و پرورش نبوده اند بلکه افکار و عقایدی داشتند که میکنند در چند سطح را بگیرد .

اما در حقیقت مارکس و انگلس تقریباً در تمام تالیفاتشان راجع مسئله آموزش و پرورش اکابر و بخصوص آموزش و پرورش نسل جوان صحبت مینمایند و قطعات متعدد این تالیفات که گاهی مختصر و زمانی مفصلتر است همواره سرشار از مطالب مهم و مفید در این زمینه میباشد. این قطعات عقاید و افکار مشتتتی که بطور تصادف و مجزی از یکدیگر نثر یافته باشند نیست بلکه عبارت از عقاید و افکاری میباشد که مجموعاً تشکیل دستگاه استبداداتی را میدهد که کاملاً از نظر آلی هم بکلیه عقاید مارکسیست ارتباط دارند .

مارکس و انگلس در مسائل تربیتی هم همان روش ماتریالیسم دیالکتیک را که در سایر قلمروهای زندگی اجتماعی بکار برده اند و خود مصنف آن میباشد بکار میبرند .

این دودانشمند بزرگ به سئوالات آموزش و پرورش که بگفته لنین « با خطوط اصلی رژیم اجتماعی » و با اقتصاد و سیاست آن رژیم و همچنین با مبارزات طبقاتی مربوط بهر یک از ادوار تاریخ ارتباط دارد پاسخ کاملی داده اند .  
مارکس و انگلس عوامل مهم تربیت و بستگی آن را با شرایط و اوضاع اقتصادی و اجتماعی وجود طبقات و منافع آنها و فنونهای منظمی که در قلمرو تربیت موجود میباشد - تمایلات و تضادهای رشد و توسعه تربیت را در داخل اشکال اجتماعی بطور بارز و آشکار روشن ساخته اند .

مارکس و انگلس در تالیفاتشان موضوع تربیت را در جامعه بورژوازی عصر خود و خاصیت طبقاتی آن و ناچیز بودن آموزش کارگران و اطفال آنان را که طبقه کارگر با تشکیل موسسات تربیتی مخصوص بخود با آن مبارزه مینماید، بطور تفصیل و با دقت مخصوص مطالعه مینمایند و از روی تضادهای تربیت بورژوازی که انعکاسی از تضادهای اساسی سرمایه داری (کاپیتالیسم) میباشد و بالاخره باعث مرگ جامعه بورژوازی و در نتیجه سبب انحطاط و اضمحلال تربیت و مدرسه و مکتب بورژوازی خواهد شد برده بر میدارند .

موسسین مارکسیسم بهجاذبات تجزیه و تحلیل تربیت بورژوازی برنامه مطالبات طبقه کارگر را برای آموزش عمومی مطرح مینمایند و نهایت دقت و توجه را بسائل تربیتی در دوره دیکتاتوری پرولتاریا مبذول میدارند .

مارکس و انگلس که مجهز بروش دیالکتیک انقلابی میباشد مسائل آموزش و پرورش را با تنبیرات آنها در حال ارتباط با شرایط و اوضاع اجتماعی و اقتصادی که مولد آن تغییرات میباشد و هم چنین در حال ارتباط با تکامل جامعه مورد بررسی و

تحقیق قرار میدهند و تألیفات آنان اجازه میدهد که تکامل تربیت را در حال ارتباط با تغییر بنای اقتصادی و سیاسی جامعه در ادوار مختلف تاریخ مطالعه نمود و این تألیفات نشان میدهند که چگونه منافع طبقات مختلفه در تربیت متعکس میگردد. خلاصه در نوشته‌های مارکس و انگلس نه تنها مقدار زیادی مدارک متحقق (۱) در مسائل مختلف آموزش و پرورش تئوریک می‌بایم بلکه از همه مهمتر نمونه‌های درخشانی از انطباق روش دیالکتیک بر تحقیق و بررسی مسائل آموزش و پرورش مشاهده مینماییم.

مارکس و انگلس در تصنیفات خود اصول محکم علم تربیت را اعلام و ثابت نموده‌اند که رشد و توسعه علمی آموزش و پرورش جز با بررسی و انطباق این اصول میسر نیست از اینرو اهمیت کامل بررسی و هضم هر گونه میراث آموزش و پرورش بنیان سوسیالیسم علمی استنباط میشود. این میراث که از مجموعه عقاید این دو دانشمند مشتق میشود و قسمتی از آنست. جز در حال ارتباط کامل با تمام آن عقاید بطور عقلی قابل فهم و درک نیست.

تجزیه و تحلیل میراث آموزش و پرورش مارکس و انگلس بطور تفصیل در این مقاله کوتاه میسر نیست و فقط بررسی کلیات مبادرت میشود.

همانطور که مارکسیسم در رشته‌های فلسفه اقتصاد سیاسی و تاریخ تشریحی میباشد از بسط و توسعه و تغییر اساسی هر گونه تجربه علمی که بوسیله نوع بشر جمع آوری شده است مارکس و انگلس در مبحث آموزش و پرورش نیز اعمال و مطالعات پیشینیان خود مخصوصاً سران سوسیالیستهای تخیلی را تشریح و تکمیل نموده‌اند. این سوسیالیستها مخصوصاً رابرت اوان (۲) این حکم (تز) مادی را بیان مینمودند که تربیت بشر و ساختمان خصلتش بستگی با اوضاع و احوال مادی زندگی او دارد و میگفتند برای تغییر خصلت بشر باید محیط اجتماعی او را تغییر داد. رابرت اوان کوشید تئوری خود را با برقراری شرایط و اوضاع زندگی کاملاً نوین در کارخانجات خود در مورد کارگران و اطفال آنان تطبیق نماید و از حیات رشد و توسعه فهم و شعور آنان پیشرفت قابل ملاحظه‌ای هم صییش گشته.

مارکس و انگلس بکرات روابط موجود بین عقیده خود و عقیده سوسیالیستهای تخیلی و مادیون قرن هیجدهم را تصریح نموده‌اند و در این خصوص مارکس مینویسد: «برای مشاهده رابطه موجود بین تئوری ماتریالیستی تمایل طبیعی به نیکی... تساوی استعدادهای روحی افراد... نیروی مقتدر تجربه و عادت

### 1) Concrète

Robert Owen (۱۷۷۱-۱۸۵۸) - سوسیالیست معروف انگلیسی که صاحب کارخانجات متعدد بود کتابی موسوم به «نظریات جدید در باره جامعه» در سالهای ۱۸۱۳ و ۱۸۱۶ تدوین و در آن موضوع اشتراک اموال را باخوش بینی تشریح نمود و بعضی از اصول سوسیالیستی را که خود واضح آن بود در مابرفاکتور «نیولانارک» مورد اجرا گذاشت و در آمریکا کمونهای نظیر «نیولانارک» تأسیس نمود. صفت اغلب مآدم و فحشیت مواجه گشت و منجر بورشکستگی او شد بطوریکه بقیه عمر خود را بین کارگران گذراند (۳).



و تربیت - تأثیر اوضاع و احوال خارجی در انسان - اهمیت زیاد صنعت - حق به متعم (۱) و غیره... و کمونیسیم و سوسیالیسم هوش زیادی لازم نیست» («خانواده مقدس» جلد سوم)

و همچنین انگلس مینویسد: «سوسیالیسم ماصر با آنکه در وجدان تضادهای طبقاتی بین مالکین و بی چیزان و بین زحمتکشان و استثمارگران که بوسیله این سوسیالیسم در اجتماع مشهود میگردد بوجود آمده است از لحاظ شکل تئوریک خود قبل از هر چیز عبارتست از ادامه بعدی و منطقی تر بر نسبیتهای اصلی که بوسیله فلاسفه بزرگ قرن ۱۸ بنیان نهاده شده است و اینک اولین نمایندگان این سوسیالیسم یعنی مورلی (۲) و مابلی (۳) در شمار این فلاسفه بزرگ درآمده اند امری تصادفی نیست» از مقدمه کتاب «آنتی دورنیک»

مارکس و انگلس رابطه و بستگی موجود بین سوسیالیسم علمی از یک طرف و مادیون فرانسوی قرن هیجدهم و سوسیالیستهای تخیلی قبل از آنان را از طرف دیگر معین مینمایند اما ضمناً از بی منطق بودن و تضادهای این عقاید که هنوز اصول ایدئالیستی مختص بفکر مادی قدیمی را در کنار تمایلات مادی حفظ کرده بودند پرده بر میدارند.

بخصوص این فکر اصولاً صحیح سوسیالیستهای تخیلی که: «افراد محصل اوضاع و احوال و تربیت میباشند»، نزد مبتکرین آن معنای ایده آلیستی گرفته بود زیرا آنان تغییر اوضاع و احوال و تربیت را با اعمال اصلاحی انقلابی یا به عبارت دیگر با شرکت در مبارزه طبقاتی در صنف کارگران پیشنهاد نمینمودند. سوسیالیستهای تخیلی چون در مهم مبارزه طبقاتی را بعنوان عامل تغییر شرایط و اوضاع زندگی اجتماعی افراد انگار مینمایند باین نتیجه ایده آلیستی میرسند که این تربیت افراد است که باید روابط اجتماعی را تغییر دهد.

راجع به همین بی منطقی و تضادهاست که مارکس و انگلس در «تزهای راجع به فویرباخ» شماره ۳ چنین مینویسد: «عقیده مادی تغییر اوضاع و احوال و تغییر تربیت، این نکته را از نظر دور میدارد که اوضاع و احوال بوسیله افراد تغییر مینماید و خود مرئی نیز باید تربیت شده باشد و باین علت است که این عقیده ناگزیر جامعه را بدو قسمت که یکی از آنها فوق جامعه است تقسیم خواهد نمود.» («مثلاً جامعه رابرت اوان» یادداشت انگلس)

سوسیالیستهای تخیلی بستگی دیالکتیکی موجود بین تربیت و اوضاع و احوال را درک نمیکردند و متوجه نبودند که «تغییر اوضاع و احوال و فعالیت افراد تماماً و یا خود این تغییرات جز بعنوان یک عمل انقلابی بدست نیاید و از لحاظ عقلانی قابل درک نیست» (در همان کتاب)

1) du droit moral à la jouissance

2) Morelli

3) Mably

تجربه تربیت نوین رابرت اون که با موفقیت هایانی شروع شد بالاخره منجر بشکست و وورشکستگی گردید زیرا شرایط کلی استثمار سرمایه داری باقی مانده بود و این شرایط نتایجی را که رابرت اون سعی می کرد با متشکل کردن کارگران ابتدا در کارخانجات و بعداً در کمونهای خود - از آن اختراذ جوید هاید او نمودند. این کمونها از بعضی جهات می توانستند در اعضای خود بخوبی تأثیر نمایند همانطور که تأثیرهم نمودند ولی نمی توانستند رژیم اجتماعی را که با تجربه رابرت اون در تضاد بود تغییردهند رژیم اجتماعی که رل و حیات اجتماعی این تشکیلات نوین را که برای زندگانی دسته ای از افراد منتزع از اجتماع داده شده بود از ریشه منهدم می نمود.

مارکس وانگلس در حالی که خود جوهر تربیت بورژوازی را تشریح می نمایند برابطه موجود بین تربیت و محیط اجتماعی پاسخ قطعی می دهند و راجع باین مسئله بحث مبسوطی در کتابهای «وضع طبقه کارگر در انگلستان» و «مانیفست کمونیست» و جلد اول «کاپیتال» موجود است.

در «مانیفست کمونیست» نوشته شده است که تأثیر جامعه در تربیت اختراع کمونیست ها نیست زیرا این تأثیر در طول تاریخ بشریت وجود داشته است و از زمانی که جامعه بطبقات تقسیم شده است طبقه حاکمه قبل از هرچیز برای نیل به هدف و انجام وظیفه طبقاتی خود مایل است در تربیت نسل جوان نفوذ نماید. در دوره سرمایه داری صنعتی طرز تربیت بدست بورژوازی تعیین می شود و همواره دارای خاصیت طبقاتی است و منافع بورژوازی در آن منعکس می باشد همانطور که افکار و استنباطات بورژوازی «محصولی از روابط بورژوازی تولید و تملک» می باشد همانطور هم تربیت در جامعه بورژوازی «بواسطه روابط اجتماعی و بواسطه دخالت مستقیم یا غیر مستقیم جامعه که از راه مدرسه بعمل می آید مشخص می شود» («کاپیتال» جلد اول).

پس کدام است این تعلیم و این تربیتی که بورژوازی بکارگران می دهد؟ دخول ماشین در صنایع کار زنان و اطفال را ایجاب نمود و این اطفال که از سن خیلی جوانی در کارخانه سرمایه داری کار می کردند بواسطه سرمایه بیرحمانه استثمار می شدند و این عمل در رشد جسمی و فکری کودکانی که حتی فرصت فراگرفتن تحصیلات ابتدائی را هم نداشتند تأثیر شومی داشت.

مارکس در کاپیتال می نویسد: «کار اجباری که بفع سرمایه دار اجرا شده نه تنها وقتی را که به بازی کودکان تعلق داشت اشغال نموده است بلکه زمانی را هم که کودک در خانه برای احتیاجات خانواده اش تا حدیکه معمول بود اختصاص می داد اشغال نمود» («کاپیتال» جلد اول).

خطرناکترین نتیجه ای که از کار اطفال و زنان در کارخانه حاصل گردید مثل شدن معنوی و توحش فکری اطفال بود که «بواسطه تبدیل افراد نارس باشینهای ساده ای که ارزش اضافی را می ساختند مصنوعاً تولید شده بود» این

حالت توحش با «جهالت بدوی» که فکر را هرزه و خودرو باقی میگذارد ولی استمداد رشد و نمو و حاصلخیزی طبیعی اش را زایل نمی نماید متفاوتست «  
 («کاپیتال» جلد اول).

این وضعیت باعث اعتراضات شدیدی از طرف کارگران ده تقاضای تصویب قانونی راجع بحدودیت استنثار کار اطفال و اجرای تعلیمات اجباری را داشتند گردید.

پس از مبارزه طولانی طبقه کارگر، پارلیامنت انگلستان چنین تصویب نمود: «آموزش کارگران در کلیه مشب صنعتی که بوسیله قوانین کارگری ادواه می شود شرط اجباری مصرف صنعتی کار کودکان تا چهارده سالگی میباشد»  
 («کاپیتال» جلد اول)

قوانین کارگری مربوط بآموزش ابتدائی باصطلاح مارکس فقط بست گذشت ناچیز سرمایه بود و این قوانین طوری تدوین شده بودند که بصاحبان کارخانجات امکان می داد بوسائل مختلف از اجرای آنها شانه خالی نمایند.  
 بورژوازی با تمام وسائل خرابکاری می نمود تا از اجرای قانونی که درباره تحصیل تصویب شده بود جلو گیری نماید زیرا بورژوازی انگلستان هم قبل از هر چیز - مانند همه جا و همیشه در تشویش بهره سرمایه داری بود.

مجلس انگلستان در سال ۱۸۳۴ قانونی راجع بکارخانجات انتشار داد که در آن ضمن چیزهای دیگر قید شده بود که اطفال کمتر از ۱۴ سال اجباراً روزی دو ساعت در دبستان بتهصیل اشتغال ورزند و صاحب کارخانه در صورت تهره میبایست جریمه نقدی بپردازد. صاحبان کارخانجات برای جلو گیری از اجرای این قانون با وسائل گوناگون خرابکاری می نمودند و نه دولتی که این طرح را تهیه کرد و نه صاحبان کارخانجات هیچک درصدد تاسیس مدارس مناسب و مرغوب بر نیامد در صورتی که تعداد این مدارس نسبت به تعداد کودکان خیلی ناچیز بود. بملاوه مربیان این قبیل مدارس از بین کارگران بی سواد و ناقص الخلقه که قادر به تعلیم اطفال نبودند انتخاب میشدند و در نتیجه کودکان هیچ یاد نمی گرفتند اما لفظ قانون منظور شده بود و صاحبان کارخانجات از سنگینی که برای تربیت ملت بسینه می زدند مزورانه بحدود می بالیدند.

اما خاصیت این آموزش و هدف اصلی آن تعلیم مذهبی و «اخلاقی» بود که بنا بگفته مارکس عبارت از «فرو کردن اصول بورژوازی» در کله کارگران است.

بورژوازی از آموزش کارگران بیم دارد و «فقط آن اندازه بکارگران می آموزد که بامنافش تطبیق می نماید» «صاحب کارخانه حتی یک مدرسه بک کلبیا و یک کتابخانه و چیزهای دیگر تاسیس نموده است اما این مدرسه برای عادت دادن اطفال کارگران بانضباط مورد نیاز صاحب کارخانه می باشد و در کتابخانه فقط کتبی قبول می شود که از منافع بورژوازی دفاع می کنند و ارباب

کارگرنی را که روزنامه یا کتب سوسیالیستی و شارتیستی (۱) می‌خوانند از کارخانه اخراج می‌نماید. خلاصه‌شما هیچیک از این موضوعات را نمی‌بینید» (۲) انگلس «وضع طبقه کارگر در انگلستان».

این چندکلمه خلاصه‌ایست از کلیه تربیت بورژوازی و مارکس و انگلس پس از بررسی دقیق وضع طبقه کارگر بخصوص وضع مدارس در نواحی صنعتی انگلستان که سرمایه‌داری در عهد مارکس در آنجا بیش از هر جا توسعه داشت به نتیجه مزبور رسیدند - طبقات حاکمه از مدرسه در راه منافع خودشان که در تمام دستگاه تربیتی - در امور و هدفهای مدرسه - تعلیمات - برنامه - کتب درسی - تربیت آموزگاران و غیره و غیره منکس می‌باشد، استفاده می‌نمایند.

انگلس در کتاب «آنتی‌دورینگ» از قطعات منتخبه‌ای که در قرن ۱۸ در لایپزیک تحت عنوان «دوست کودکان» منتشر شده است صحبت می‌نماید. مصنفین این قطعات پس از تلقین منافع طبقه حاکمه این فکر را می‌پروراند که جوانان بزرگ و پیشه‌ور باید «از سرنوشت خود - از زبان سیاه خود - از بیگاری‌ها از مرد ناچیز روزانه خود - از مختصر مزرعه پدری و از این قبیل چیزهای لذت دیگر که تمام از برکت تربیت متداول حاصل گردیده است کاملاً راضی و خشنود باشند.» بورژوازی صدسال پس از نشر این کتاب هنوز همان هدفها را مد نظر داشت در فرانسه در سال ۱۸۴۹ حکومت لوئی بناپارت چندین قانون در باره آموزش اجباری انتشار داد که در آنها بورژوازی که قدرت را در دست داشت «اعلام کرد که چهل و اعمال زور (۲) که فرانسه را در تاریکی غوطه‌ور می‌سازد شرط حتمی حیاتش در رژیم آراء عمومی (۳) است و بورژوازی مزبور سطح فکر پیشین توده‌ها را که این دستگاه منکی بر آن می‌گردید حفظ می‌نمود» (مارکس «مبارزه طبقات در فرانسه»)

دولت فرانسه مستند بقانونی که راجع با آموزگاران «روسای روحانی و ایدئولوگهای (۴) طبقه دهقان» در اختیار داشت این سه را «در زیر قدرت حکام» و کلیسا قرار می‌داد و «این پروتوهای طبقه دانشمندان مانند برنده‌ای که در شکار دنبال شده (۵) باشد با بنده و آن‌ده» می‌راند (انگلس «وضع طبقه کارگر در انگلستان»)

بورژوازی در سایر کشورهای نیز همین سیاست فرهنگی را اجرا نموده است در سال ۱۸۵۳ دولت انگلیس طرح «اصلاح» تعلیمات عمومی را به پیش برد این «اصلاح» عبارت از این بود که ادارات محلی برای نگاه‌داری مدارس موجود حق دریافت مالیات محلی داشته باشند و در مدارس تعلیمات کلیسای مذهب رسمی انگلیس را وارد نمایند اما دانشگاهها چنین «اصلاحی» احتیاج نداشته. زیرا آنها عزیز در دانه‌های کلیسا و دشمن هر گونه اصلاحی بودند - معنای اصلاحات آموزش عمومی که بدست بورژوازی بحقیقت می‌یونند اینست که هیچ چیز نوینی

1) Chartistes 2) La violence 3) Suffrage universel  
4) Idéologues 5) Gibier traqué

نظریات علمی درباره تربیت -  
وجود نیاید و آنچه از سابق وجود دارد از بین نرود و این اصلاحات « فقط  
مختصر و سوسه‌ای برای احتراز از تعصبات عمومی حقیقی میباشد » ( انگلس  
« سیاست مالی دولت اتلانی » )

تعلیمات عمومی بطوریکه منافع طبقات حا که اقتضا مینماید پست‌ترین  
مقام را در بودجه کشورهای سرمایه‌داری اشغال مینماید و هزینه‌ای که این کشورها  
برای مدرسه مصرف مینمایند با بودجه ارتش-دریاداری-شهربانی-حقوق  
ومزایای کارمندان دولت و سایر هزینه‌ها مبلغ ناچیزی میباشد و در دوره بحران  
عمومی سرمایه‌داری، صرفه جویی و تقلیل بودجه قبل از هر چیز روی دستار و  
آموزگاران انجام می‌یابد.

بیانات زیر که مارکس در اوایل نیمه دوم قرن نوزدهم نگاشته است  
گویی دیروز ادا شده است : « طبقه بورژوازی برای اینکه بملت تعلیمات  
واقعی بدهد فاقد وسایل میباشد؛ اما اگر هم برای او امکان داشت چنین کاری را  
نمیکرد » ( مارکس « مزد » ) این بیانات که در آن موقع صحیح بود امروز هم  
در اثر وقایعی که مشخص وضع فعلی تعلیمات عمومی در کشورهای بورژوازی  
میباشد بطور قاطع‌تری تایید شده است.

تشکیلات کارگری موسسات و تشکیلات مخصوص بخود از قبیل مدارس -  
کتابخانه‌ها و چیزهای دیگر را در مقابل « تربیت » بورژوازی دایر مینمایند « کودکان  
در این موسسات یک تربیت کارگری خالص که مبری از هر گونه نفوذ بورژوازی میباشد اخذ  
مینمایند » بورژوازی از خطری که این موسسات کارگری تهدیدش مینمایند آگاه  
می‌شود و تلاش میکند که طرز تفکر بورژوازی را، با اسلوب و طرق نوین بکارگران تحمیل  
نماید باین طریق بورژوازی تلاش مینماید که نفوذ کارگری را از باشگاههای کار-  
گری و مدارس و کتابخانه‌های کارگری محو کند و آنها را به ارگانهای نشر مطالب و نشر  
اطلاعاتی که بحال بورژوازی مفید هستند تبدیل نماید از قبیل علوم طبیعی اقتصاد سیاسی و غیره  
انگلس مینویسد : « در اینجا بآنان علوم طبیعی که تحصیل و بررسی آن  
کارگران را از مقابله با بورژوازی دور مینماید، آموخته میشود و شاید هم این  
بررسی آنان را با اختراعاتی میکشاند که بدر دزدیاد عایدات بورژوازی میخورد...  
اینجا بآنان اقتصاد سیاسی که هدف عالی آن رقابت آزاد باشد می‌آموزند. کارگر  
از این تحصیل فقط یک نتیجه می‌گیرد: و آن اینست که برای او عاقلانه این میباشد  
که با هر چه وجود دارد با آرامی و ملایمت سازش نماید تا خود را در چنگال  
گرسنگی تلف کند. اینجا تربیت اطاعت محض را یاد میدهد، اینجا همه چیز  
بقدری کشدار و مناسب با ضروریات مذهب و سیاستی که حکمرانان مینمایند میباشد  
که کارگر جز توفیق اطاعت محض - بدم مقاومت و به تسلیم بسروشش چیز دیگر  
نمیشود » ( انگلس « وضع طبقه کارگر در انگلستان » ) .

اینست ملتی که کارگران از این مدارس روگردان میشوند و بسا طیب‌خاطر  
بکتابخانه‌های کارگری میروند و به کفر انسپای علمی که بوسیله تشکیلات کارگری  
دایر میشوند علاقمند میگردند و تقریباً فقط برجسته‌ترین تشریفات ادبیات جدید

فلسفی - سیاسی و شمیری را میخوانند « پرولتاریا ادبیات مخصوص بخود را که بهت اهمیت مطالبش از هر گونه ادبیات بورژوازی جلو می افتد بوجود می آورد » (دوهمان کتاب).

پرولتاریا در موسسات انقلابی خود اصول و برنامه مطالبات خود را در قلمرو آموزش و پرورش طرح مینماید در حالیکه آنرا جزء لاینفکسی از کلیه مطالباتش میدانند و مبارزه این مطالبات را جزئی از مبارزه سیاسی و اسلحه مبارزه سیاسی برضه بورژوازی می شناسد .

یکی از مهمترین حلقه های زنجیر این مبارزه مدرسه است و مشاهده میشود که در مدرسه مانند يك كانون منافع طبقاتی که در حال مبارزه میباشد باید یکدیگر برخورد مینمایند. بورژوازی با تمام وسائل جنبه طبقاتی مدرسه را میپوشاند باین طریق که مزورانه اعلام مینماید که مدرسه انسان را « بطور عموم » (۱) تربیت می نماید. پرولتاریا از روی این تزویر پرده برمیدارد و نشان میدهد که مدرسه بورژوازی مدرسه طبقاتی است. پرولتاریا آشکارا اعلام مینماید که مدرسه « برکنار از سیاست » جز دروغ و تزویر و ریا چیز دیگری نیست.

« پرولتاریا که از جوانترین سنین عمرش مانند حیوان بارکش استثمار میشود نمیتواند بطریق اعیان و اشراف و بورژواها با آسانی کسب معنومات نماید و فهم و شعور خود را رشد دهد و با بنظر طریق از مزایای جوانان طبقات ممتاز بهره مند گردد ولی وضع طاقت فرسایش او را وادار میکند که تفکر نماید و چون از بهت زدگی اش خارج شد و خود را از بردباری مسیحا صفتش خلاص نمود آنچه را که برای رهایی اش لازم میباشد درک نموده است » (انگلس « وضع طبقه کارگر در انگلستان »).

اوضاع و شرایط زندگی کارگران با آنان آموزش عملی میدهد که چنانچه منافع بنجل مدرسه بورژوازی میشود و کارگر بیش از پیش شروع بدرك منافع خود و منافع ملت و بورژوازی مینماید تربیت کارگر در جامعه بورژوازی یا عبارت بهتر بگوئیم فقدان تربیت این نتیجه را دارد که « کارگر علیه ظلم و استبداد بورژوازی شدیداً اعتراض مینماید » - حقایق منافع بورژوازی و پرولتاریا در آموزش عمومی هم مثل همه جا قدم قدم نمایان میشود کارگران آموزش اجباری مجانی را برای عموم خواستارند و بورژوازی با آنکه از لحاظ تئوری با آنان موافق است ولی در عمل با آنان مخالفت مینماید.

کارگران تقاضا دارند که اطلاعاتشان تعلیماتی جدا از مذهب اخذ نمایند اما بطوریکه انگلس با حالت تمسخر خاطر نشان میسازد دولتی یافت نمی شود که رضایت آنانرا فراهم سازد زیرا وزراء بردگان باوقای بورژوازی میباشدند.

مطالبات و اصول اساسی پرولتاریا در قلمرو آموزش عمومی بسوسيله

مارکس و انگلس اصولاً در «مانیفست حزب کمونیست» و «تصمیم کنگره بین-المللی اول درژنو» و «انتقاد به برنامه گوتا» و «آنتی دورنیک» مطرح شده است.

این مطالبات شامل تحصیل عمومی اجباری برای کلیه اطفال و حذف کار اطفال بشکل فعلی در کارخانه و جمع بین تحصیل و تولید مادی میباشد و مارکس در کتاب «تصمیم کنگره بین الملل اول در ژنو» موضوع اخیر را دقیقاً مورد مطالعه قرار میدهد و نقشه تحصیل بولی تکنیک (۱) اطفال را بر حسب خصوصیات سنشان طرح مینماید.

مارکس در آن کتاب آنچه را که از آموزش بطور کلی و از آموزش بولی تکنیک بخصوص مستفاد میشود بیان مینماید.

آموزش بطور کلی سه قسمت اساسی زیر تقسیم میشود: آموزش فکری-توسعه و رشد جسمانی و آموزش بولی تکنیک.

آموزش بولی تکنیک بنظر مارکس عبارتست از بررسی اصول کلی و اصول علمی از جمیع پیشرفتهای تولید با انضمام فرا گرفتن طرز استعمال عملی ابزارهای ساده‌ای که در تمام قسمتهای صنعت بکار میرود بوسیله اطفال اینست تربیتی که باید تمام کودکان از ۹ سالگی اخذ نمایند.

مارکس اطفال را از نظر شرکت آنان در کار تولید سه دسته تقسیم مینماید: ۱- کودکان از ۹ تا ۱۲ سالگی (دو ساعت کار)- ۲- از ۱۳ تا ۱۵ سالگی (۴ ساعت). ۳- از ۱۶ تا ۱۷ سالگی (۶ ساعت). آموزش ابتدائی در دبستان باید قبل از سن ۹ شروع شود سایر رشته‌های تعلیمات باید مطابق تقسیمی که در کودکان از حیث سن سه دسته بعمل آمده است تنظیم گردد.

مارکس و انگلس بچنین تربیتی زیاد اهمیت میدادند و معتقد بودند که اگر تربیت اطفال کارگران باین ترتیب تنظیم گردد طبقه کارگر را خیلی بالاتر از درجات متوسطه و عالی ارتقاء خواهد داد و جمع بین تربیت و کار تولیدی در کارخانه عامل قوی تغییر جامعه میباشد و اضافه نمودند: «این موضوع نه تنها طریق توسعه تولید عمومی خواهد بود بلکه تنها طریق فعلی برای تربیت مردانی هم میباشد که طبق قوانین علمی رشد یافته باشند» (مارکس «کاپیتال» جلد اول) اجرای صحیح تربیت بولی تکنیک در جامعه بورژوازی که در قلب آن جامعه فقط مقدمات مادی این تربیت (صنایع بزرگ) و «نطفه» این تربیت (قانون کارگری که آموزش اجباری اطفال را که در کارخانه کار مینمایند تحصیل میکنند) بوجود می‌آید - مطلقاً غیرممکنست «قراردادهای قانون کارگری را جمع تربیت هر قدر هم که عاجز باشند - مقرر داشته اند که آموزش ابتدائی شرط اجباری کار میباشد و پیشرفت آن امکان جمع بین آموزش و زمیناستیک را با کاردستی و بنابراین امکان جمع بین کار دستی را با آموزش و زمیناستیک برای اولین بار ثابت کرده است».

1) Polytechnique

عدم امکان اجرای صحیح آموزش پلی تکنیک در رژیم سرمایه داری ناشی از تضاد است که بین تقسیم کار در جامعه بورژوازی و تقسیم کار در کارخانه های خودکار با آنطور که هست وجود دارد. در جامعه کنونی تقسیم کار در عین حال که تولید تخصص و متخصصین مینماید آن محدودیت فکر و کودنی (۱) را که مخصوص متخصصین و از خواص متخصصین است نیز بوجود می آورد. «در کارخانه خودکار خصالت مشخصه تقسیم کار عبارت از اینست که کار در آنجا جنبه تخصصی خود را کاملاً از دست میدهد اما همینکه هر گونه رشد تخصصی قطع میشود این احتیاج حاصل میگردد که انسان همه چیزدان بوجود آید و حس میشود که فرد بسوی تکامل موزون و در همه جهات (۲) پیش میرود. کارخانه خودکار هر گونه تخصص را و همچنین آن محدودیت فکر و کودنی را که از خواص تخصص است از بین میبرد» (مارکس «فقر فلسفه»).

صنایع بزرگ مکانیزه در اثر وجود خود «تغییرات کار و حرکت مشاغل و جنبش عمومی کار گرا را ایجاد میکنند. از طرف دیگر این صنایع بزرگ در شکل سرمایه داری خود تقسیم کار را بشکل قدیمی آن (آنطور که در زمان مانوفاکتور بود) پاک) با تخصصات منجمد خود دوباره بوجود می آورد» (مارکس «کاپیتال» جلد اول). این تضاد بین ماهیت صنایع بزرگ و شکل سرمایه داری آنها که بوجه نابغه آسمانی بوسیله مارکس کشف شده است از یک طرف تبات و تضمین شرایط زندگی گمانی کارگر را منهدم مینماید و کارگر را بیک ضمیمه مکانیکی ماشین تبدیل میسازد و باسراف بی نظیر نیروی کار و به فقر و حشمتناک طبقه کارگر منتهی میشود و از طرف دیگر صنایع بزرگ که بعنوان یک قانون طبیعی اجتناب ناپذیر وارد عمل می شوند این الزام مطلق را پیش می آورند: «تغییر کار و بنا بر این تکامل کارگران با حداکثر تنوع ممکن باید بمنزله یک قانون عمومی تولید اجتماعی - که رژیم اجتماعی بوسیله انطباق صحیح تولید مزبور پذیرفته میشود - قبول گردد» «صنایع بزرگ این مسئله را بعنوان یک موضوع حیاتی و ممانی مطرح مینماید: باید این وضع موجود خطرناک توده بی توای کارگر را که برای احتیاجات متغیر استثمار سرمایه داری ذخیره شده اند از بین برد و بجای این وضعیت انسان را با احتیاجات متغیر کار مطلقاً انطباق داد - باید کارگری را که فقط جزء معینی از کار اجتماع بر عهده اوست تغییر داد و بجای او فردی را که در همه جهات و بطور موزون تکامل یافته باشد و برای او کارهای مختلف اجتماعی نماینده شیوه های متوالی فعالیت حیاتی باشند، نشانید» (مارکس «کاپیتال» جلد اول).

حتی در رژیم سرمایه داری هم دیده میشود که مدارس بولن تکنیک کشاورزی و صنعتی برای تعقیب تحصیلات تاسیس میشود و در آنجا اطفال کارگران یک نوع اطلاعات فنی کسب مینمایند و طرز استفاده بعضی از ابزارهای تولید را فرا میگیرند اما این مدارس که مایه های (۳) انقلاب آینده میباشند که خود بخود ظاهر می شوند.

1) L'idiotisme 2) developpement harmonieux  
3) Ferments



با شکل سرمایه‌داری تولید و روابط اقتصادی و تقسیم‌کاریکه با این شکل تولید همراه است در تضاد کامل میباشند.

این مدارس فقط پس از انقلاب کارگری رشد و توسعه مییابند « اگر قوانین کارگری بعنوان اولین گذشتی که از سرمایه بزور گرفته شده است بعنوان يك گذشت نا قابل، چیزی بر کار کارخانه جز آموزش ابتدائی نمی‌افزاید ولی این نکته کاملاً محقق است که تسخیر اجتناب ناپذیر قدرت سیاسی بوسیله طبقه کارگر برای تعلیمات فنی و تئوریک و عملی مقامی را در مدارس کارگری تأمین خواهد کرد که لایق تعلیمات مذکور است» (مارکس «کاپیتال» جلد اول)،

این تسخیر قدرت سیاسی بطوریکه مارکس در جای دیگر میگوید فقط نتیجه انقلاب کارگری میباشد و این انقلاب « نه تنها بعلت اینکه واژگون کردن طبقه حاکمه بوسیله دیگر میسر نیست، ضروری میباشد بلکه لازم است زیرا که طبقه پیروزمند فقط در حال انقلاب خواهد توانست از تمام کثافات جامعه سابق رهایی یابد و لایق این گردد که جامعه نوینی بوجود آورد» (مارکس و انگلس «راجع به فوئرباخ») - بنابراین انقلاب کارگری مقدمه لازم برای تربیت جدید پولی‌تکنیک میباشد این انقلاب تضاد های اساسی را که از تربیت انسان ناقص و کج و معوج (۱) رژیم سرمایه‌داری غیرقابل تفکیک میباشد - و مارکس از آن در کاپیتال صحبت نموده است - معی و نابود میسازد و عامل قوی تأثیر تربیتی را در توده زحمتکش و نسل جوان بوجود می‌آورد

انقلاب در عین حال که مدرسه جدید بوجود می‌آورد دستنگاه آموزشی جدید نیز تولید مینماید که واقعا توده‌ای و علمی میباشد و این دستنگاه جانشین علوم بدلی (۲) که توده‌ها در مدرسه سرمایه‌داری اخذ مینمودند، می‌گردد نسل جوان در این مدرسه جدید علوم واقعی را تحصیل مینمایند و اشکال گوناگون تعلیمات تئوری را با کار تولیدی که در کارخانه‌جات سوسیالیستی اجرا میشود و هم‌چنین با شرکت خود در بنای سوسیالیستی باندازه نیروی خود توأم مینماید.

از آنجا اهمیت روزافزون مدرسه در زندگی اجتماعی واضح می‌شود و چون مدرسه زائیده انقلاب است لذا خود مدرسه عامل قوی برای تغییر شکل انقلابی زندگانی افراد میشود.

انقلاب کارگری برای انجام وظیفه اساسی خود خواستار افراد نوینی است که دارای واقع بینی نوین و بسیکولوژی- عادات و معلومات نوینی باشند و آنانرا بوجود خواهد آورد مدرسه با کلیه وساتل تربیتی خود کادرهای نوینی را که دارای کلیه اطلاعات لازم برای بنای رژیم اجتماعی نوین می‌باشند تربیت می‌نماید و آنها را مجهز می‌کند و بدون شك این کادرهای نوین فقط از مدرسه بیرون نمی‌آیند ولی معذک مدرسه قویترین تشکیلاتی است که قویترین اثرات را در تربیت و فرهنگ کارگر نوین بجا می‌گذارد و باعث پرورش او می‌شود

1) L'homme difforme et incomplet

2) Les succédanés de science

و پایه طرز رفتار اجتماعی او را تشکیل می‌دهد  
 بهمین علت است که مارکس و انگلس و بعدها لنین مدرسه را در رژیم  
 دیکتاتوری کارگری یکی از عوامل تغییر شکل جامعه می‌دانند. مجموعه عقاید  
 مارکسیستی در خصوص مدرسه پوتی تکنیک و روابط این مدرسه با زندگی اجتماعی،  
 با مفهوم خرده بورژوازی که عبارت از «تربیت بوسیله کار» می باشد مفابرت  
 دارد. این مفهوم خرده بورژوازی از پرودن (۱) - روبن (۲) - باکونین (۳)  
 تراوش یافته و بوسیله مارکس و انگلس منکوب شده است.

این دستگاه تربیتی خرده بورژوازی - بدون در نظر گرفتن اختلافات جزئی  
 آن - عبارتست از دادن تعلیماتی که متکی بر حرفه های گوناگون در کارخانجاتی  
 است که بقول پرودن جامع (۴) نامیده می شوند. و در این کارخانجات می توان  
 از نتایج تقسیم کار بطوریکه در مانوفاکتور و در کارخانه سرمایه داری موجود  
 است، احتراز نمود. طبق نظر پرودن کارگران در این کارخانجات از شغلی  
 بشغل دیگر گماشته میشوند و با اینطریق بتدریج منظم و با بقول روبن «یک رشد کامل  
 می نمایند. همین نظریه بعدها بوسیله متخصصین آموزش و پرورش که آنارشیزست  
 و یا سوسیال رفورمیست (۵) و یا آنارکو سندیکالیست (۶) بودند مانند  
 تولستوی - و انتزل (۷) و نی و نهوس (۸) و سیدل (۹) و دیگران اشاعه یافت  
 اکنون متخصصین آموزش و پرورش در اروپای غربی و در امریکا که دارای  
 تمایلات سوسیال فاشیزست می باشند همین موقیبت ارتجاعی و یا تضییعی را دارنده  
 تمام این متخصصین و حتی کسانی در بین آنان که عبارات متعلق به مارکسیسم  
 را بکار می برند «اصلاحات» خود را در زمینه مدرسه با اجرای کار دستی که  
 بشکل نیم حرفه ای و فنی است. و این اصلاحات همواره از تولیدهای بزرگ  
 جدای باشند - محدود می نمایند و در این اصلاحات مدرسه همان شکنجی را که در  
 دولت بورژوا داشت حفظ می نماید یعنی همانطوریکه مارکس میگوید مدرسه  
 محل بار آوردن افراد با تنبیه و مجازات و شکنجه دادن آنان و محل «جان کندن»  
 می باشد که مبتنی بر مطالعه تمدن قدیمی یونان و لاتین و متکی بر اصول مذهب  
 است.

دومین اثر مهم متخصصین آموزش و پرورش خرده بورژوازی اینست که  
 مدرسه و هرگونه آموزشی باید «بی طرف» و برکنار از سیاست باشد و  
 ممکنست که طبقات موجود در جامعه بورژوازی در مدرسه دخالت و نفوذی  
 نداشته باشند این متخصصین مدعی هستند که مبارزه طبقاتی عامل اساسی و قطعی  
 تغییر شکل جامعه کنونی و تغییر زندگی و فعالیت افرادیست بلکه برای مداوای  
 بعضی از معایب جامعه بورژوازی باید متوسل به تربیت شد بدون اینکه اساس و  
 پایه های جامعه بورژوازی را دست زد و بوسیله پاره ای از اصلاحات در زمینه  
 تعلیمات عمومی و یا عبارت صحیحتر اصلاحات در دبستان، می توان بعضی از معایب

- 1)Proudhon 2)Robin 3)Bakounine 4)Synthétiques  
 5)Les social-réformistes 6)Les anarcho-syndcalistes  
 7)Wentzel 8)Niewenhuis 9)Seidel

ما تا کنون دیده ایم که این «اصلاحات» از چه نوع بوده اند. منبع ایدئولوژیک (۱) این مفهوم خرده بورژوازی تربیت مسلماً همان عناصری است که مجموعه عقاید سوسیالیستهای تخیلی را تشکیل می دهند و مارکس و انگلس ایدئالیستی و مرتجع بودن آنها را ثابت نموده اند. متخصصین آموزش و پرورش که بورژوا می باشند از رادیکالها تا مرتجع ترین آنان همه باطناً از یک نظریه دفاع می نمایند.

متخصصین آموزش و پرورش که سوسیال-فاشیست هستند اگر چه از استعمال عبارات مخصوص مارکسیستی خودداری نمی نمایند ولی بین آن و بین نمایندگان مرتجع ترین عقاید بورژوازی در قسمت پدագوژی، یک جبهه واحد موجود است و این جبهه واحد طبیعتاً برضد طبقه ایست که این طبقه اکنون در وجود و شخصیت نمایندگان خود که با شعورترین و مترقی ترین افراد می باشند، با تربیت بورژوازی مبارزه می نماید و مطالباتی را که بوسیله بانیان مارکسیسم بیان شده است تنظیم و از آن دفاع می کند.

عقاید مارکس و انگلس درباره تربیت و همچنین مجموعه عقاید مارکسیسم بوسیله لنین و تصویب حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی مبسوطاً تشریح شده است و هر قسمت آن موضوع مقاله جداگانه ایست.

مجموعه عقاید مارکس-انگلس-لنین در اتحاد جماهیر شوروی تحقق یافته است و از هم اکنون قسمت زیادی از آنچه که بانیان مارکسیسم رایج به تربیت نوشته اند عملاً در مدرسه سوسیالیستی که واقعاً مجانی و برکنار از مذهب می باشد و در تمام درجاتش از دبستان تا دانشگاه در دسترس توده های کارگران و دهقانان زحمتکش قرار گرفته، بحقیقت پیوسته است.

نتیجه اساسی که از مدرسه شوروی بدست می آید عبارت از ارتباط کاملی است که بین مدرسه و کار تولیدی که در کارخانه و مزارع اشتراکی انجام می پذیرد، موجود می باشد ارتباطی است که بین مدرسه و فعالیتی که در تشکیلات و موسسات اجتماعی و دولتی بعمل می آید، یافت می شود. و بالاخره ارتباطی است که بین مدرسه و توده های کارگر و ملتی که بعبیات مدرسه ماشد پیدا علاقتند هستند، برقرار می باشد.

آنچه که در رژیم سرمایه داری غیر ممکن می باشد در کشوری که طبقه کارگر فاتح و پیروزمند است و با موفقیت جامعه سوسیالیستی را بوجود می آورد، به مرحله امکان و عمل رسیده است.

## ماتریالیسم و دیالکتیک در یونان قدیم

### ۱ - نقش تاریخی ماتریالیسم دیالکتیک

ماتریالیسم دیالکتیک پایه فلسفی مارکسیسم - لنینیسم و یکی از مهمترین مبادی سه گانه این مکتب علمی است . ماتریالیسم دیالکتیک با اضافه اقتصاد سیاسی مارکس و سوسیالیسم علمی وی مجموعاً تشکیل آن جهان بینی جدیدی را میدهند که نه تنها جامع نتایج تکاملی تمام آموزشهای مثبت دانش کنونی است ، و شامل درسهای انتقادی کلیه تجارب تاریخی گذشته است ، بلکه سعی میکند تا از طریق تحلیل واقعیت ها ( Facts ) و بسکک کشف و بیان نوامیس طبیعت ، سازندگان دنیای نورا در اجرای این وظیفه تاریخی رهبری کند .

ماتریالیسم دیالکتیک ، یا دیالکتیک مادی ، که بنا بر توصیف لنین بمنزله « اس اساس تئوریکی مارکسیسم است » ، علمی است که در باره عمومی ترین قوانین طبیعت ، اجتماع و اندیشه های بشری بررسی و تحقیق مینماید ، و خصائص کلی و مشخصات جداگانه سیر تکاملی جهان و محتویات آنرا تحلیل و بیان میکند .

ماتریالیسم دیالکتیک برنده ترین حربه ایست که پرولتاریا میتواند بوسیله آن ، راه پرنشیب و فراز خود را در برانداختن اجتماع کهن هموار و از موانع ایده فولوژیک پاک نماید ؛ ماتریالیسم دیالکتیک راهنمایی است که پرولتاریا میآموزد جریان تحصیل ، بنا و استقرار جامعه نو ، جامعه بدون طبقات را چگونه و بر چه موازینی شروع و بآنجام رساند ؛ و بالاخره ماتریالیسم دیالکتیک در حکم تئوری عمومی و تاکتیک کلی پرولتاریا می باشد ، آن چنان تئوری و تاکتیک است که پرولتاریا ، اگر بخواهد موفقیت قطعی و پیروزی سریم بدست آورد ، مجبور و موظف است در سراسر فعالیت های تاریخی و مبارزه های دامنه داری که بقصد از بین بردن آناروسنی کهنه و تثبیت افکار و آراء نو بعمل می آورد ، از آن استفاده و بر طبق تعالیم آن

رفتار کند .

بنا بر همین نقش بر اهمیت تاریخی است که فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک نمیتواند ، و نباید ، با تجارب گذشته و حال ، با معارف قدیم و فرهنگ جدید ، با احتیاجات مادی و حوائج روحی اجتماع بی ارتباط باشد. همانطور که لنین تعریف میکند : « فلسفه مارکس کاملترین نوع ماتریالیسم فلسفی است ، که به بشریت ، مخصوصاً بطبقه کارگر ، اسلحه بزرگی برای شناخت و تحصیل معرفت داده است » و بنا بر این « فقط ماتریالیسم فلسفی مارکس بود که راه خروج از اسارت روحی او ، که تمام طبقات مظلوم تا کنون در آن غوطه ور بوده اند ، بهرولتاریا نشان داد » ( لنین : جلد ۱۶ صفحه ۳۵۱ و ۳۵۳ ) .

ماتریالیسم دیالکتیک مترقی ترین جهان بینی بشری است که با سراسر آن آراء و افکاری که بنحوی از انحاء ازبندگی بشر در نزد بشر ، از استعمار انسان بوسیله انسان مدافعه مینمایند ، ته تنها آشتی پذیر نیست بلکه بطور آشتی ناپذیر بر علیه آن مبارزه میکند .

اصل اساسی ماتریالیسم دیالکتیک ، آن اصلی که مارکسیسم-لنینیسم از آن الهام میگردد و بر روی آن قرار دارد ، اصل وحدت و مبارزه ضدین است ، اصلی است که از قوانین مربوط بگذرنده بودن قضایای طبیعت و اجتماع ، از تغییر جبری یک قضیه به قضیه متضاد دیگر ، از تبدیل و تبدل اضداد بیکدیگر صحبت میکند .

در اجتماع طبقاتی همه چیز ، من جمله فلسفه ، جنبه طبقاتی پیدامی نماید و نمایندگان هر طبقه بر حسب موقعیت اجتماعی و منافع مادی خود یا مبتکر و پیرو ماتریالیسم و دیالکتیک ، یا مخترع و طرفدار ایده الیسم و متافیزیک میباشد. مثلاً در جامعه سرمایه داری ، نمایندگان طبقه بورژوا طبقه ای که حاکمیت اقتصادی و سیاسی را در جامعه سرمایه داری بخود اختصاص داده است ، متکی و مدافع ایده الیسم و متافیزیک هسته در حالی که نمایندگان طبقه پرولتر بر ماتریالیسم دیالکتیک اتکاء دارند . البته این وضع بدون علت نمیتواند باشد و تصادفی نمیتواند تلقی شود . وجود چنین جریانی ناشی از این است که منافع مادی بورژوازی در تشبیت و استقرار وضع موجود است و آموزشهای ایده الیسم و متافیزیک نیز از لای تقیر بودن اوضاع ، از عدم وجود قوانین اجتماعی ، از جاودانی بودن فرماسیون

سرمایه داری دفاع میکند. بنا بر این در اجتماع سرمایه داری، فقط آینده‌فولوگ های پرولتاریا میتوانند، و توانستند، دیالکتیک طبیعت و اجتماع را کشف و جریان امور را مطابق آنچه واقع و حقیقی است منعکس سازند؛ زیرا پرولتاریا تنها طبقه ایست که تاریخ اورا برای واژگون کردن جامعه فعلی، جامعه ای که پایه آن بر روی مالکیت شخصی و استثمار انسان گذارده شده است، نامزد نموده. پرولتاریا از تمام جهات، خواه مادی و خواه فکری و روحی، در مقابل بورژوازی واقع گردیده است و بهمین جهت او تنها از طریق مبارزه شدید و دامنه دار طبقاتی تنها بوسیله یک انقلاب جا برانه در تمام مبانی و شئون دنیای فرسوده سرمایه داری قادر است اساس فرامافرمائی طبقاتی بورژوازی را برچیند و دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا را مانند ضامن پیروزی اکثریت عظیم جامعه، مانند قوه اجرائیه تمایلات عمومی زحمت کشان برقرار کند.

در سراسر نبردی که بین برپاکنندگان جامعه نوازی یکطرف و مدافعین جامعه کهنه از طرف دیگر منتهی است در گرفته، و دیکتاتوری پرولتاریا نیز یک نوع، نوع بسیار شدید و خونینی از این مبارزه است؛ ماتریالیسم دیالکتیک در حکم قوی ترین تئوری و برنده ترین سلاح ایده‌فولوژیک میباشد. ماتریالیسم دیالکتیک، فلسفه حزب انقلابی پرولتاریای انقلابی است، «تئوری کلی حزب مارکسیست - لنینیست است» (۱) همانطوریکه ایده‌الیسم متافیزیک فلسفه ارتجاعی حزب محافظه کار است، تئوری عمومی حزب بورژوازی عصر امپریالیسم میباشد.

کمیت‌ترین در برنامه خود بپهوده اعلام نکرده بود که: «بین الملل کمونیستی در همان حالی که بسر تجربیات تاریخی نهضت انقلابی کارگری تمام قاره‌ها و کلیه ملل متکی است، در امور نظری و عملی خود کاملاً بدون هیچ قید و شرطی بر نقطه نظر مارکسیسم انقلابی، که تکامل خود را در لنینیسم، که چیز دیگری جز مارکسیسم عصر امپریالیسم و عصر انقلاب پرولتری نیست، پیدا کرده است استاده. بین الملل کمونیستی ضمن حفظ و اشاعه ماتریالیسم دیالکتیک مارکسی - انگلس، ضمن بدبیرش آن مانند روش انقلابی شناخت حقایق بقصد تغییر انقلابی این حقایق، برضد تمام صورت جهان بینی‌های مختلفه بورژوازی، برضد کلیه صور پورتویسم نظری و عملی فعالانه مبارزه مینماید» (۲)

(۱) استالین: «مسائل لنینیسم» صفحه ۵۴۴

(۲) از نظام نامه و برنامه بین الملل سوم

۴- يك تحليل کلی از شرائط مادی و ایده‌تولوژیک یونان قدیم  
 گپواره فلسفه، یعنی نخستین جایی که فلسفه در آنجا تولد یافت  
 و در بستر زمان پرورش پیدا نمود، یونان بود. گرچه فلسفه یونان قدیم  
 خود از تمدن آسیای صغیر و کشورهای شرق ریشه گرفته، ولی آنچه محقق  
 است یونان اولین کسانی بودند که بآراء و افکار نظم و ترتیب بخشیدند  
 و آنها را از آن صورت تشتت و پراکنندگی خارج و در یک جهان بینی استدلالی  
 و منطقی تمرکز دادند. بنا بر این آغاز تفکر فلسفی، بویژه تفکر مادی  
 دیالکتیک را باید در تمدن یونانی کاوش و جستجو کرد.

مارکس و انگلس در «ایده‌تولوژی آلمانی»، «آنتی دوهرنیگ»،  
 «لودویک فویرباخ» و سایر آثار خود خاطر نشان نموده اند که جهان بینی  
 یونانی خود بخود خصیلت مادی داشته و تقریباً در همه جا ماتریالیسم مانند  
 نقطه نظر افکار فلاسفه قدیم متظاهر میشود. انگلس در «لودویک فویرباخ»  
 راجع به این موضوع چنین نوشته: «جهان بینی مادی، یعنی استنباط  
 ساده طبیعت آنطوری که هست، بدون هر گونه حواشی و زوائد؛ از همین  
 روست که جهان بینی مادی ابتدایک امر خود بخودی در نزد یونانیان بود».  
 جهان بینی دانشمندان یونانی نه تنها ذاتاً مادی بوده بلکه جنبه  
 دیالکتیک نیز داشته، گویانکه دیالکتیک در این مرحله از تکامل علم و دانش  
 بسیار ابتدائی و ساده بوده است.

ماتریالیسم و دیالکتیک یونانی نقیصه‌های زیادی داشت. و خیلی از  
 این نقایص معلول آنست که فلاسفه بدنیا و فزومن‌های آن از نظر کلی نگاه  
 میکردند و کمتر با جزاء و افرادی که این «کلی»‌ها را تشکیل میدهند توجه  
 مینمودند. بدیهی است در آن زمان، که نه علم بمعنی واقعی خود وجود  
 داشت که مدارک لازم را در دسترس محققین قرار دهد؛ و نه بعد کافی از  
 فعالیت نسل‌های گذشته تجاربی باقی ماند بود که مینائی برای تحقیق صحیح  
 دانشمندان تشکیل دهد؛ هر گونه نظر کلی درباره طبیعت بناچار جنبه تجربی  
 پیدا میکرد. انگلس در «آنتی دوهرنیگ» مشخصات و خصائص ماتریالیسم  
 و دیالکتیک فلسفه یونان قدیم را بدین نحو توصیف مینماید:

«هنگامیکه طبیعت یا تاریخ بشری یا فعالیت فکری خود را بادقت  
 و تفکر تحت بررسی قرار میدهیم، از همان ابتدای امر در برابر ما تصویری  
 از پیوستگی نامتناهی روابط و تاثیر متقابل (عناصر و فزومن‌های طبیعت بر  
 روی یکدیگر - مترجم) پیدا میشود. آنچه در این تصویر بنظر میرسد غیر

متحرک و لایتغیر نیست بلکه همه در حال حرکت و تغییر، همه در جریان از بین رفتن و بوجود آمدن میباشند. بدین طریق ما بدو آیک دورنمای عمومی مشاهده میکنیم که در آن، اجزاء و افراد هنوز کم و بیش در تاریکی و ابهام واقع شده اند؛ در اینجا جریان حرکتها، تبدیل و تبدلات و پیوستگیها بیشتر نظر ما را جلب میکنند تا این امر که چه چیزی حرکت مینماید، تبدیل و تبدل می یابد، و بهم پیوسته و متصل میباشد. این نظریه ساده و ابتدائی ولی در واقع صحیح و درستی که راجع بدنیا اظهار شده، در فلسفه یونان قدیم موجود و ذاتی آنست؛ اولین بار بوسیله هراکلیوس بطور صریح در این گفتار بیان شده که: «همه چیز وجود دارد و در همان حال وجود ندارد زیرا همه چیز در جریان است، همه چیز در تغییر دائمی است، همه چیز دائما در حال بوجود آمدن و از بین رفتن است. گرچه این نظریه خصیلت کلی تمام تصاویر قضایا را بدرستی شامل است اما برای تفسیر و توضیح اجزاء، اجزائی که این تصاویر از آنها متشکل شده اند، کافی نیست و مادام که ما این اجزاء را ادراک و استنباط نکنیم، تصاویر کلی برای ما مبهم و تاریک خواهد بود».

انگلس در جای دیگر متذکر میگردد که در دیالکتیک قدیم «روابط عمومی قضایای جهان به تفصیل نشان داده نمیشود: نقیصه فلسفه یونانی در همین نکته است و بواسطه همین نقیصه است که فلسفه یونانی مجبور گردید در (مراحل بعدی تکامل - مترجم) جای خود را بجهان بینی دیگری واگذار کند، و در عین حال نیز برتری و رجحان فلسفه یونانی بر تمام رقبای منافیزیکی آن در همین خصیصه نهفته شده است».

از هم پاشیدگی و بهم خوردگی کمون اولیه، و تغییر آن بفرماسیون بردگی، در حدود ششمین قرن قبل از میلاد بوقوع پیوست. تغییر تولید قبیله بتولید مبتنی بر کار غلامان (تولید بردگی) موجب ایجاد یک انقلاب عظیم فکری شد و فلسفه یونانی را، که نقطه آن در قلب اجتماع کهن (قبیله ای) بکندی پرورش می یافت؛ از بطن میتولوژی زایانید. انگلس در مقدمه ای که بر کتاب «لودویک فویرباخ» نوشته؛ خاطر نشان نموده است که «فقط بردگی بود که برای تقسیم وسیعتر کار بین خلافت و مساعیت امکان لازم ایجاد نمود و در نتیجه، عالم یونان قدیم امکان تکامل و پیشرفت حاصل کرد. دولت یونان، هنر و علم یونانی بنوعی وجود بیانی



نمود». درحقیقت فلسفه ایونی باید اعلان انقراض رژیم قبیله‌ای و استقرار رژیم بردگی خوانده شود، همانطوریکه مبارزه بین ماتریالیسم و ایده‌الیسم در فلسفه یونان قدیم، انعکاس تشدید تضاد موجود در سازمان اقتصادی بردگی تلقی میگردد. مبارزه ماتریالیسم و ایده‌الیسم قدیم در واقع عبارت بود از یک نبرد دامنه‌دار طبقاتی که بین جناح مترقی هیئت حاکمه بردگی، جناحی که به صنایع و تجارت بستگی داشت از یک طرف و جناح ارتجاعی این هیئت، که وابسته به زمین بود و گروه اشراف را تشکیل میداد و از طرف دیگر صورت میگرفت.

#### ۴- ماتریالیسم و دیالکتیک در مکتب هراکلیوس

در نزد نخستین فلاسفه یونانی، مانند طالس - اناکسیمندر - اناکسیمن و مخصوصاً هراکلیوس و دموکریت، که آنان زندگی و فعالیت اجتماعی آنان مصادف با دوره تحولی ۵ و ۶ قبل از میلاد بود، بافکار و آرائی برخوردار میشود که ماتریالیسم و دیالکتیک هسته مرکزی و محور اصلی آنهاست گویانکه هنوز میتواژوی قدیم و عقاید مذهبی کم‌وبیش تحت تاثیر شان قرار داده است.

خصایص ماتریالیسم اولیه و خصوصیات دیالکتیک ابتدائی در فلسفه هراکلیوس بوجه بسیار روشنی انعکاس یافته است. از نظر زمانی، مکتب هراکلیوس متعلق بآن دوره است که تمدن یونانی تازه از قالب اساطیر و افسانه‌های قدیم قطعاً خارج شده بود. اما از حیث اهمیت تاریخی و علمی این مکتب عظمت فلسفه یونان قدیم را غیر سانه و از نقش بی نظیر این فلسفه در پیشرفت علم و دانش حکایت میکند.

جهان بینی هراکلیوس، که بنا بر اظهار انگلس نظریه دیالکتیکی برای نخستین بار در آن وضوحاً بیان شده، بالصراحه از تحولات مادی و فکری قرن ششم گفته‌گو مینماید. این جهان بینی معرف و روشنگرستی قطعی تولید اشتراکی اولیه و سلطه کامل تولید بردگی است، معرف فروریختگی بنای ایدئولوژیک اجتماع قبیله و فسخ درخشان بنای ایدئولوژیک جدید است، و بالاخره معرف اینست که چگونه با تغییر طرز تولید، تمام سازمانها و ایده‌های اجتماعی قدیم تغییر پیدا میکنند و بجای آنها سازمانها و ایده‌های نوینی که مطابق با شرایط مادی تازه میباشد بوجود می‌آید.

ایده‌آلیسم هرگز مکتب هراکلیوس را بدین نحو توصیف نموده:

« هر ا کلیوس کسی بود که برای اولین بار طبیعت را لایتناهی شمرد و نیز ادراک کرد که طبیعت بالذاته نامتناهی است ، یعنی جوهر و حقیقت طبیعت را مانند يك « جریان تکاملی » استنباط نمود » .

ماتریالیسم مارکس و انگلس تشخیص محدود و ناقص ایده آلیسم هگل را تکمیل نموده و ریشه های مادی نبوغ فکری هر ا کلیوس را توضیح داده است .

فلسفه هر ا کلیوس بردینامیسم استوار گردیده زیرا قانون حرکت عمومی و تغییر دائمی چون هسته و جوهری در افکار و آراء این فیلسوف وارد شده است. هر ا کلیوس حرکت و تکاپو را قانون ذاتی و صفت لاینفک اشیاء خوانده ، و نسبت باین بیان خود حتی اظهار شك و تردید را هم جایز ندانسته است. « در يك رودخانه واحد دود فعه نمیتوان وارد شد » : این است یکی از گفتارهای هر ا کلیوس ، گفتاری که هنوز هم « شاه جمله » متدیالکتیک خوانده میشود. فلسفه هر ا کلیوس می آموزد که : برای وجود نباید دو لحظه مستقل و جدا گانه از هم ، یعنی يك لحظه « بودن » و يك لحظه « نبودن » قائل شویم بلکه باید لحظات « بودن » و « نبودن » را در لحظه « شدن » جمع کنیم و همه چیز را همیشه در جریان « شدن » بدانیم زیرا آنچه در طبیعت موجود است بسرعت زیادی در حرکت و تغییر است و در این چنین دائما و متوالیا از بین رفته و بوجود می آید ، انفصال یافته و اتصال پیدا میکند . پس در اینصورت اشتباه است اگر هنگام تعریف وجود ، الفاظ « هست » یا « نیست » را مجزا از یکدیگر بکار ببریم . برای بیان موجودیت وجود باید گفت « میشود » و « شدن » جامع و انعکاسی است از دو حالت « بود و نبود » ، از دو مرحله « هست و نیست » .

در دیالکتیک هر ا کلیست علاوه بر آنکه مفهوم « شدن » مانند جمع اضداد « هست و نیست » تلقی گردیده ، اساسا جریان « شدن » نیز خود نتیجه تکامل وجود یعنی مشخص « عمل تغییر وجود ب ضد خود » شناخته شده است. این تصور ساده و صحیح دیالکتیکی راجع به جهان مادی ، بخصوص در آنجا کاملا نمایان است که هر ا کلیوس میگوید :

« وجود آتش ناشی از مرگ زمین است » و « هستی هوا مولود نیستی آب » است . این بیانات ابتدائی در عین حال نشان میدهد که در فلسفه قدیم یونان ، مسئله تغییر کیفی اشیاء مطرح بوده و پیشرفت های

مهمی در راه حل آن بجلو برداشته شده است .

برخلاف آنچه ایده‌الیست‌ها مدعی هستند ، هراکلیوس تغییر و حرکت را يك امر کیفی و عینی میدانستند يك جریان سطحی و ذهنی . برای او : حرکت حقیقت وجود است و وجود واقعیت حرکت را نشان میدهد ؛ اجزاء فاقد کیفیت یا کیفیت های غیرمتحرك وجود ندارد چنانچه مینویسد : « همه چیز با نش و آتش بهمه چیز تبدیل پیدا میکند ، همانطوریکه کالا بطلا و طلا بکالا تبدیل میشود » .

بنا بر آنچه سخن رفت ، در مکتب ایونیان دیالکتیک اولیه خود بخود وبدون داشتن معلومات قبلی تادرجه درك نفوذ متقابل ضدین ، که فقط علوم جدید آنرا اثبات وقوانین مربوطه اش را بیان کردند ، ترقی پیدا نمود ولی با این استنباط مهم همراه وهمچنان نشد .

جنگ بین نرو کهنه ، نبرد بین تولید مختصر قبیله ای وتولید مترقی بردگی ، مبارزه بین نیروی فرتوت اشراف ایلات ونیروی کمال جوی طبقه حاکمه بردگی : اینهاست منشاء مادی ومنابع الهام کننده نظریاتی که هراکلیوس درباره وحدت ومبارزه ضدین ، دفع ونفوذ اضداد اظهار داشته است . فیلسوف ما ، که خود در این نبردها و کشاکش ها عملا شرکت داشت و ناظر جنگ شدید نوبا کهنه بود ، ومقاومت کهنه را در برابر پیشرفت میدید وبلاخره پیروزی نورا بر کهنه وضوحا مشاهده میکرد ؛ مشهودات خود را چنین منعکس نمود : « جنگ پدر همه و حاکم بر همه است . جنگ است که بعضی را بصورت مردم ، پاره ای را بصورت غلامان و گروهی را بصورت مردان آزاد درمی آورد » ، « ولی باید دانست که جنگ يك امر کلی است ، حقیقت در نزاع قرار دارد ... » ؛ جنگ وتضاد اساس هر گونه حرکت وسر چشمه هر گونه تکاپو ومنبیه هر گونه حیات ومماتی است که در جهان بوجود می پیوندد .

فلسفه مادی دیالکتیک هراکلیوس جنبه « هیلوئوژیستی » (۱) داشت وآتش را بمنزله عنصر اولیه وماده الماد کلیه موجودات عالم میدانست . بسیاری از مورخین (۲) سعی کرده اند بوسیله تمییر غلط این خصیصه عمومی

(۱) = Hylozoism اصطلاحی است برای معرفی عقاید آندسته از فلاسفه قدیم یونان ( و پاره ای از ماتریالیست های قرن ۱۸ فرانسه - مانند رولین ) که تمام اشیاء واجسام موجود را دارای حساسیت وحیات میدانستند وبعضایای طبیعت روح می بخشیدند (۲) = مانند هگل و لاسال

فلسفه یونان قدیم ، دیالکتیک و حتی ماتریالیسم هراکلیوس را لباس ایده الیسم بپوشانند و تعالیم وی را در مورد « آتش » روحانی جلوه دهند مارکس و انگلس اینگونه تشبیهات ایده الیزه کردن ماتریالیسم قدیم را بسختی انتقاد نموده و از طریق تحلیل همه جانبه هراکلیوسیسیم ثابت کرده اند که « آتش » ، یعنی ماده‌المواد فلسفه هراکلیوس ، جنبه مادی داشته و بنظر او مانند انعکاس وحدت اضداد قضایای مادی تلقی میشده است .

نکته ای که نباید از نظر دور داشت این است که هراکلیوس یک ماتریالیست تمام عیار نبوده است زیرا هنوز از قیود مذهب و آثار اساطیر ، کاملاً مستخلص نشده بود . او نه تنها به خدایان بلکه بیک زندگی جاودانی پس از مرگ نیز اعتقاد داشت - ولی آنچه معلوم است عقاید هراکلیوس در این مورد کم و بیش جنبه وحدت وجودی داشته است این نظریه وقتی بطور وضوح نمایان میشود که باین جمله از نوشته‌جات هراکلیوس برخورد مینمائیم : « خدا همان شب و روز ، زمستان و تابستان ، جنگ و صلح سیری و گرسنگی ، و سایر اضداد دیگر است » بدین طریق خدای هراکلیوس بصورت قانون مادی طبیعت بدینار میگردد .

تعیضه های فلسفه هراکلیوس فراوان است اما آنچه که از نقطه نظر بحث ، مهم میباشد ، همان دیالکتیک اوست که با وجود نقص های اساسی ارزش زیادی در علم و دانش بشری دارد و بمنزله نقطه اصول دیالکتیک کنونی میباشد . لنین این قسمت از گفتار هراکلیوس را که مینویسد : « دنیا یکی است و وسیله هیچ یک از خدایان یا انسانها آفریده نشده ، بلکه آتش درخشانی است که در زمانهای گذشته ، حال آینده بر طبق قوانین جبری گاهی فروغ میگردد و زمانی بخراموشی میگراید » ، در یادداشت های فلسفی خود گنجانیده و نسبت بآن اینطور اظهار عقیده کرده است : « این است بیان بسیار خوبی از اصول ماتریالیسم دیالکتیک » .

م . ح . کلاه

## درباره ارزش

## رد يك اشكال

نویسنده ای بنام آندره ون (۱) اخیراً کتابی در باره «زندگی و دکترین کارل مارکس» در فرانسه نگاشته و در آنجا بنظریات وی خنده گرفته است. این نویسنده در مورد ارزش و ارزش مصرف میگوید: مارکس به «بیکرشته طویل از انتزاع و تجرید» متوسل شده است... در موقعی که میتواند ارزش ذاتی را تعریف کند آنرا از ارزش مصرف انتزاع مینماید و در موقعی که تعریف ارزش مصرف در میان است ارزش ذاتی را کنار میگذارد. «کارل مارکس در چند لحظه بیش، با نشان داد که ارزش مصرف يك مفهوم (۲) اساسی است و ارزشهای مصرف، «خود ماده ثروت» را تشکیل میدهند و در اجتماع سرمایه داری، تکیه گاه مادی ارزش مبادله هستند. اینك این مفهوم اساسی را کنار میگذارد و بیکرشته طویل از انتزاع و تجرید دست میزند تا تئوری کار - ارزش را بنا بقبولاند.»

برای توضیح مطلب باید گفت که انتزاع بخودی خود و بدون فراموش کردن سایر جنبه های واقعیت، غلط نیست و بهیچ وجه با این اصل که بقول آقای آندره ون - «در موضوع اقتصاد سیاسی، مانند بسیاری از موضوعات دیگر، اولین اصلی که باید دنبال شود عبارت از اینست که اشیاء همانطور که هستند تحت مطالعه قرار گیرند و خواص اساسی آنها محفوظ بماند» منافات ندارد. مثلاً وقتی که میگوئید این گلوله های آهن با آن سید کلابی مسلوی است البته این دور از نظر شکل آنها، طعم و بو، نرمی و سفتی آنها را در نظر نمیگیرید بلکه وزن و سنگینی را در این مورد انتزاع نموده ملاک قضاوت قرار میدهید ولی این عمل که بدون فراموش کردن سایر جنبه های واقعیت انجام میگیرد يك انتزاع ایدئالیستی مفسطه آمیز نیست. اینك جملاتی را که مارکس در مورد ارزش ها گفته و آقای آندره ون نیز ذکر کرده است نقل میکنیم:

«فائده شییی است که ارزش مصرف از آن بوجود می آورد... این فائده که در اثر جسم کالا تعیین میشود بدون آن وجود ندارد. این جسم بنفسه، مانند آهن، گندم اعلی، الیاسی و غیره نتیجه يك ارزش مصرف است آنچه این جنبه را باو داده کار زیاد و کمی که انسان برای تملك خاصیت هسای مفیه لازم دارد نیست... ارزشهای مصرف... ماده ثروت را تشکیل می دهند، هر شکل اجتماعی که این ثروت بخود گرفته باشد. در جامعه ای که ما تحت

مطالعه داریم ارزشهای مصرفی ضمانت‌کیه گاههای مادی ارزش مبادله میباشند. «  
 ۰۰۰» يك ارزش مصرفی، یا يك جنس (۱) دارای ارزش نیست مگر

بهمان اندازه که کار بشری در آن خوابیده است (۲)»

«هیچ شیئی اگر يك شیئی مفید نیست نمیتواند يك ارزش باشد. اگر بیفایده است کاری که او دربر دارد بیفایده مصرف شده است و بالتسبیه ارزش ایجاد نمیکند.»

ملاحظه میشود که مارکس هر شیئی را از دو نقطه نظر مشاهده کرده ولی هیچگاه بيك نقطه نظر قناعت ننموده است. کالا بنظر مارکس دارای دو جنبه است و هر يك از این دو جنبه که از دست برود کالا از صورت کالائی خارج میشود.

### کار مساوی، کار اجتماعاً لازم

وقتی که گفتیم زمان کار میزان ارزش است آیا میتوان گفت که همه روزهای کار باهم مساوی اند؟ از کجا باید فهمید که يك روز یا يك ساعت کار شما مبادل يك روز یا يك ساعت کار دیگری است؟ این مسئله را رقابت حل میکند و پانندول ساعت همانطور که سرعت دولکوموتور را اندازه میگیرد اندازه فعالیت افراد را هم بدست می‌دهد. در اینجا مارکس میگوید: «پس، نیاید گفت که يك ساعت يك نفر مساوی با يك ساعت يك نفر دیگر است بلکه باید گفت که يك مرد يك ساعته با اندازه يك مرد يك ساعته دیگر ارزش دارد. زمان، همه چیز است و انسان، دیگر چیزی نیست و منتها نمره اش اینست که چوب بست زمان است. (۳) مارکس میگوید: «اصرار در این نکته اهمیت دارد که آنچه تعیین کننده ارزش میباشد زمانی نیست که در آن زمان شیئی تولید شده است بلکه حداقل زمانی است که در آن شیئی مذکور را میتوان تولید نمود، و این حداقل بوسیله رقابت تحقق می‌یابد. يك لحظه فرض کنید که رقابت از بین برود و بالتسبیه وسیله ای که برای تحقق حداقل کاری که برای تولید يك محصول ضرورت دارد موجود نباشد، در این صورت چه خواهد شد؟ در این صورت کافی است که برای تولید يك شیئی شش ساعت کار مصرف شود تا... بتوان در عوض، شش مرتبه بیش از کسی که فقط يك ساعت برای تولید آن شیئی مصرف کرده است ادعا نمود.» و بطلان چنین ادعائی واضح است.

در اینجا يك نفر تولید کننده نیست که با يك نفر دیگر رقابت میکند بلکه کلیه تولید کنندگان شیئی مورد نظر هستند که با یکدیگر رقابت میکنند و بدیهی است که جامعه، زمان کار تنبیل‌ترین آنها را ملاک ارزش قرار ندهد. زمان کار زرنگ‌ترین آنها نیز ملاک ارزش نخواهد بود و بلکه معدل این زمان‌هاست که ملاک عمومی ارزش آن شیئی در اجتماع قرار میگیرد.

در اینجا فراموش نکنیم که نه فقط سرعت کار هر تولید کننده بلکه میزان آن نیز باید در نظر گرفته شود. مثلاً فرض کنیم سه کارگاه چمبه‌سازی که هر يك يك نوع مواد اولیه را مصرف میکنند و نوع چمبه‌های آنها نیز یکسان

1) Article

2) Matérialiser

3) Carcasse du temps

است بشرح ذیل در ولایت ما موجود باشد:

کارگاه اولی برای هر جمبه ۱۵ دقیقه کار مصرف میکند و روزی ۱۰ ساعت کار میکند پس روزانه ۴۰ جمبه میسازد  
کارگاه دومی برای هر جمبه ۱۲ دقیقه کار مصرف میکند و روزی ۱۶ ساعت کار میکند پس روزانه ۸۰ جمبه میسازد.  
کارگاه سومی برای هر جمبه ۸ دقیقه کار مصرف میکند و روزی ۱۶ ساعت کار میکند پس روزانه ۱۲۰ جمبه میسازد.

$$۱۰ + ۱۶ + ۱۶ = ۴۲ \quad \text{و} \quad ۴۰ + ۸۰ + ۱۲۰ = ۲۴۰$$

اینک اگر رقیب دیگری در بازار ولایت ما موجود نباشد معدل ارزش جمبه‌ها عبارت از معدل ۸:۱۲:۱۵ دقیقه نیست بلکه عبارتست از حاصل تقسیم تعداد ساعات کار که در اجتماع ریخته شده (۴۲) بر عدد جمبه‌هایی که در عوض تحویل اجتماع شده است (۲۴۰) یعنی ۱۰ دقیقه و ۳۰ ثانیه. این معدل کار اجتماعی را بطور متوسط در اجتماع برای ساختن یک جمبه لازم است **اجتماعاً لازم** مینامند.

پس خوبست تعریف ارزش را باین طریق کامل کنیم: ارزش هر کالا عبارتست از کار اجتماعاً لازم که در آن کالا متمرکز شده است.

### عرضه و تقاضا و ارزش = قیمت

بعضی از اقتصادپویان اظهار عقیده کرده‌اند که ارزش مبادله ناشی از تغییر عرضه و تقاضاست. باین معنی که وقتی که میزان یک کالا کم میشود و یا تقاضای آن افزایش می‌یابد ارزش آن رو با افزایش می‌رود، و وقتی که میزان یک کالا زیاد میشود و یا از تقاضای آن کاسته می‌گردد ارزش آن رو به کاهش میرود. از طرف دیگر، کالائی که میزان سنجش ارزش آن شیئی میباشد (از قبیل پول یا چیز دیگر) نیز تابع همین نوسانات عرضه و تقاضاست. پس مطابق این نظریه، ارزش هر شیئی در اثر هشت علت مختلف که چهار علت آن در خود شیئی و چهار علت دیگر در معادل آن شیئی است. ممکن است تغییر یابد.

ریکار دو باین نظریه چنین اعتراض میکند: در مورد کالاهائی که در اختیار شرکت‌های انحصاری است این نظریه درست در می‌آید زیرا که بهای آن کالاها رابطه‌ای با ارزش طبیعی آنها ندارد و چون کالا در انحصار شرکت است و تولید کننده دیگری نمیتواند آن را بی‌بازار بیاورد شرکت میتواند بدون توجه با ارزش طبیعی کالا برای آن بها معین کند و این بها فقط در اثر عرضه و تقاضا باین وبالا میرود. ولی در مورد کالائی که در اختیار شرکت‌های رقیب است قیمت‌هایی که در اثر شرکت‌های مذکور معین میشود در اثر رقابت آنها و در اثر اینکه میزان کالا (عرضه) را هر رقیبی میتواند بالا ببرد قیمت کالا بناچار تابع عامل دیگری غیر از عرضه و تقاضا باشد.

نظریه ریکارد در صحیح است و میتوان اضافه کرد که حتی در مورد کالا های انحصاری نیز فقط عرضه و تقاضا ملاک تعیین قیمت نیست زیرا که اگر شرکت انحصار کننده میزان عرضه را بیش از حد کم کند و بهای کالا را بیش از اندازه قدرت خرید بالا ببرد مردم از خرید آن عاجز خواهند شد و بالتجیه کالا بدون خریدار یعنی بدون تقاضا خواهد ماند. در حقیقت، در اینجا قیمت هسته که در تقاضا تأثیر نموده و از میزان آن کاسته است.

از طرف دیگر، بنسبتی که از میزان تقاضا کسب شود فروشنده ناچار است از قیمت کالا بکاهد ولی این کاستن حدی دارد که اگر از آن حد گذشت فروشنده حاضر بفروش کالای خود نخواهد شد. چرا؟ زیرا که بیش از قیمتی که میخواهند در مقابل کالای او بپردازد خود او برای تولید آن کالا مخارج اولیه داشته است. مثلا فروشنده آرد نمیتواند آرد خود را از خرواری ۱۵۰ تومان کمتر بفروشد و اگر دلیلی را بپرسید خواهد گفت: گندم را خرواری ۱۳۰ تومان خریده‌ام و برای هر خروار ۵ تومان کرایه آسیاب داده‌ام و سه روز برای آرد کردن هر خروار زحمت کشیده‌ام. اگر از صاحب گندم بپرسید که چرا گندم را خرواری ۱۳۰ تومان فروخته است خواهد گفت: ۳۰ من گندم را ۴۰ تومان خریده و ۳۵ تومان کرایه آب و مزرعه و غیره داده و فلان قدر مدت هم برای عمل آوردن آن زحمت کشیده است. باین طریق اگر مخارج اولیه هر کالا را تجزیه و تحلیل کنیم در آخرین وهله با اینها میرسیم که چیز دیگری جز کار ساعت ارزش شیمی نشده است و هر فروشنده مجبور است مواد اولیه را (که خود آنها هم تراکمی از کارهای انجام یافته قبلی هستند) و همچنین ارزش زحمت خود را در موقع فروش کالا در نظر بگیرد و کالا را به قیمتی با این تر از مجموع این ارزشها نفروشد. پس آن هسته مرکزی که قیمت در دور آن میگردد عرضه و تقاضا نیست و بلکه ارزش ذاتی هر کالا است.

اگر قیمت هر کالا فقط وابسته به عرضه و تقاضا بود لازم می‌آمد که هر چند کالایی که نسبت عرضه و تقاضای آنها بایکدیگر مساوی باشند یک قیمت بفروش برسند و در اینصورت هرگاه عرضه یک قوطی کبریت و یک قوطی کنسرو هر دو مساوی ۸۰۰ و عرضه هر دو آنها مساوی ۱۲۰۰ باشد قیمت آنها نیز با یکدیگر مساوی خواهد شد یعنی یک قوطی کبریت بقیمت یک قوطی کنسرو بفروش خواهد رسید. بطلان این نظریه واضح است و اصولا باید واحد سنجشی برای ارزش باشد تا عرضه و تقاضا آن را بالا و پایین ببرد. این واحد ارزش همان کار اجتماعاً لازمی است که در هر کالا وجود دارد. عرضه و تقاضا در روی ارزش تأثیر میکنند و کالا را گاهی به کمتر از ارزش آن، و گاهی به بیشتر از ارزش آن بفروش میرسانند. اما این نوسان از حدود معینی نمیتواند تجاوز کند زیرا که اگر کالا به کمتر از ارزش خود بفروش برسد تولید کنندگان از تولید دست برمیدارند و بنابراین عرضه کالا کم میشود و بالتجیه بهای کالا بسطح ارزش



ذاتی میرسد و بلکه از آن میگذرد. و در صورتی که کالا به بیشتر از ارزش خود بفروش برسد تولیدکنندگان همگی بتولید مبادله مینمایند و بنا بر این عرضه کالا زیاد میشود و بالتبقیه بهای کالا بسطح ارزش ذاتی تنزل می یابد و حتی از آن نیز در می گذرد.

در مورد شرکت های انحصاری نیز چنانکه گفتیم بالاخره عاملی وجود دارد که قیمت کالا را در سطح معینی - اگرچه آن سطح خیلی بالاست - مجبور بتوقف مینماید و آن قدرت خرید مردم است که تقاضا را کم میکند. از گفتار بالا میتوان نتیجه گرفت که ارزش هر کالا وابسته به عرضه و تقاضا نیست و بلکه وابسته به میزان کار اجتماعاً لازمی است که در آن نهفته است. ارزش هر کالا در میزان تقاضا دارای تاثیر است. عرضه و تقاضا نیز در ارزش کالا تاثیر مینماید و آن را تا حدود معینی بالا و پایین میبرد. در حقیقت قیمت هر کالا عبارتست از ارزش ذاتی همان کالا پس از تاثیر عرضه و تقاضا. ارزش ذاتی هر کالا سطحی است که قیمت در اثر عرضه و تقاضا در حدود آن، در پایین و در بالای آن، حرکت مینماید.

### رداشتباه

علم اقتصاد، یکی از سلاح های برنده طبقات زحمتکش است. از اینجهت دانشمندان و نویسندگان مزدور سرمایه داری همیشه کوشش کرده اند که این علم را بصورت فرمول های برپیچ و خم و بی معنی در آورند و قوانین ایدئالیستی و بیرون از قدرت بشری بر آن بتراشند. علم اقتصاد که در مدارس کهنه برست تدریس میشود جز مجموعه ای از نظریات پراکنده، بی نتیجه و نامعقول چیز دیگری نیست. اینک برای اینکه این موضوع بخوبی روشن شود مثال می آوریم.

الف در کتاب «قیمت و پول» که از طرف بانک ملی ایران منتشر گردیده در مورد ارزش در یکجا اینطور گفته شده است:

«ارزش فقط مفهوم غیرقابل لمسی است و نمیتوان پایه و اساس مادی برای آن قائل شد». (ص ۱۷)

«مفهوم غیرقابل لمس» از کجا می آید؟ این نظریه نامفهوم يك پایه ایدئالیستی برای ارزش قائل میشود مثل اینست که سرچشمه آن را در پیشگاه الهی جستجو میکنند! باین طریق شما هرگز نباید علت ترقی و تنزل ارزش را در جهان مادی و «فانی» جستجو نمایید زیرا کسی این موضوع بجهان روحانی و «باقی» مربوط است! بگذارید محسّن کرین بی انصاف که بهیچ چیز جز بیول اعتقاد ندارند هر چه میخواهند بر سر بازار بیاورند، شما علت آن را در روز قیامت که آن نیز «مفهوم غیرقابل لمسی» است خواهید فهمید!

معدّلک در جای دیگر این کتاب در جستجوی ارزش برآمده اند: «برای اینکه ارزش کالائی را بدست بیاوریم ناچاریم که ارزش آن را با کالاهای دیگر بسنجیم. یعنی در صورتی که بخواهیم قدرت خرید کالائی را بدانیم بایستی این قدرت

خرید را بایک یا چند کالای دیگر که مورد نظر است طرفه سنجش قرار دهیم. مثلا میخواهیم ارزش يك اسب را نسبت بیک گوسفند بسنجیم. اگر واحد ارزش را که پول است در دست نداشته باشیم باید این دو کالا را مستقیما طرفه سنجش قرار داده و بگوئیم يك اسب مثلا ۲۰ گوسفند ارزش دارد. ولی این سنجش کافی نیست زیرا که ارزش يك گوسفند را باید نسبت بکالا یا کالاهای دیگر نیز بسنجیم. مثلا بگوئیم که يك گوسفند پنج مرغ ارزش دارد ولی باز هم برای ارزش يك مرغ نسبت بکالاهای دیگر بهمان اشکال اولیه برخورد و بالتبقیجه برای سنجش ارزش يك کالا محتاج يك سلسله حسابهای درهم و برهم میباشیم که برای صحت آنها علاوه بر محاسب مطلع محتاج بدانشن نسبت ارزش تمام کالاهای نسبت بیکدیگر خواهیم بود. ولی وجود پول، تمام این اشکالات را رفع و سنجش ارزش کالاهای را نسبت بیکدیگر کاملا آسان کرده است. مثلا اگر ارزش اسب ۸۰۰ ریال و ارزش يك گوسفند ۸۰ ریال و ارزش يك مرغ ۱۰ ریال باشد بدون احتیاج به حسابهای مختلف خواهیم دانست که اسب ده مرتبه زیادت از گوسفند ارزش داشته و نسبت ارزش يك گوسفند بیک مرغ هشت برابر است. «

اگر تفصیل فوق را خلاصه کنیم چنین میشود:

- ۱- میخواهیم ارزش کالائی را بدست آوریم.
  - ۲- باید ارزش آنرا با کالاهای دیگر بسنجیم.
  - ۳- این سنجش کار مشکلی است و محتاج حسابهای دقیقی است.
  - ۴- از اینجهت پول بکمکم ما می آید.
  - ۵- اگر ارزش اسب ۸۰۰ ریال و ارزش يك گوسفند ۸۰ ریال باشد خواهیم دانست که اسب ده مرتبه زیادت از گوسفند ارزش دارد.
- باین طریق، میخواهد ارزش کالائی را بدست بیاورد و برای این کار میگوید باید آنرا با ارزش دیگر سنجید. اگر ده برابر آن باشد میگوئیم ده برابر آن است؛ ولی نمیگوید واحد این ارزش چیست. اگر ما این واحد را در دست نداشته باشیم چگونه میتوانیم ارزش را ده برابر ارزش دیگر بدانیم؟ این فرمولهای درهم و برهم فقط برای کم کردن خوانندگان و پو شانندن حقایقی است که افشای آنها بضرر طبقه خاصی تمام میشود.
- ب در کتاب «اقتصاد سیاسی» تالیف شارل ژید، که یکی از رایج ترین کتابهای درسی فرانسه است در مورد تئوری ارزش چنین میگوید:

«تئوری ارزش-کار» مخصوصا در آن شکل نهائی که کارل مارکس بآن داده است غیر قابل قبول بنظر میرسد. این تصویر کار که بصورت ارزش، منجمد یا متبلور گردیده باشد چون ارزش را در موضوع خود مجسم میگرداند بنظر ما باعث يك عقیده غلط است زیرا که شایهت ارزش با بلور که شیتی ثابتی است کمتر از هر چیز دیگر مییاشد. بدون شك، کار و طبیعت، برای ارزش ایجاد موضوع مینمایند. اما ارزش در این موضوع نیست و بلکه خارج از آن است.

ارزش، «يك محصول» نیست. ارزش عبارتست از پرتوی که از شمعاع میل و آرزوی ما بر روی اشیاء می افتد. برحسب اینکه شمعاع این نورافسکن گردان باین سو یا بسوی دیگر متوجه شود اشیاء دنیائی خارج را از تاریکی بیرون می آورد و صیقل آنها را ترك مینماید اشیاء مذکور دوباره در تاریکی فرو میروند؛ آنها ارزشی داشتند ولی دیگر دارای آن ارزش نیستند.

اگر ارزش هر شیئی فقط عبارت از کار متبلور در آن شیئی بود گریز از این نتیجه که هر ارزش ضرورتاً ثابت (۱) است غیر ممکن میشد زیرا که آنچه گذشته است دیگر قابل تغییر نیست؛ نمیتوان کاری کرد که آنچه شده است نشده باشد. از طرف دیگر، هر کس میدانند که، برعکس، ارزش يك شیئی بحسب زمان و لاینقطع تغییر می یابد، مخصوصاً باین جهت که تابع تقاضا، تابع میل و آرزوست. کاملاً بدیهی است که این تغییرات مطلقاً مستقل از کار اصلی تولید میباشد.»

باین طریق، مولف در ضمن يك بیان مبهم و پیچیده، ارزش را تابع عرضه و تقاضا دانسته و این همان اصل است که ما غلط بودن آن را نشان دادیم. از طرف دیگر مولف فرق میان ارزش و بها را که صار کس بآن صراحت شرح داده فراموش کرده است. مارکس نیز قبول دارد و تکرار میکند که بهای کالا در اثر عرضه و تقاضا بالا و پایین میروند ولی این ترقی و تنزل در دور نقطه ثابتی است که ارزش نام دارد. ما بیش از این درباره تقابص گفتار زید توضیح نمیدهیم.

### کار ساده و کار بفرنج

هر کاری فقط مصرف نیروی کار ساده نباشد بلکه عده زیادی از انواع کار مستلزم استمدادات و معلوماتی میباشد که کم و بیش مستلزم رنج کشیدن و وقت گذاشتن و پول خرج کردن است. آیا این نوع کارهای بفرنج، در زمان مساوی، بهمان اندازه کار ساده تولید ارزش مینمایند؟ بدیهی است که محصول يك ساعت کار بفرنج دو یا سه برابر و یا چند برابر محصول يك ساعت کار ساده، دارای ارزش است.

مارکس میگوید: ارزش کالا عبارتست از کار بشری که در آن کالاهای جای گرفته است و کار بشری عبارت است از مصرف نیروی کار ساده که هر انسان عادی، بدون اینکه تکامل خاصی یافته باشد، در ساختمان جسمانی خویش دارد. سپس مارکس اضافه میکند: هر کار بفرنج تر عبارت از همان کار ساده است که چند برابر شده است، بطوری که مقدار کوچکتری از کار بفرنج معادل مقدار بزرگتری از کار ساده میباشد. انواع مختلف کار، هر کدام بنسبت خاصی بکار ساده که واحد اندازه محسوب میگردد مبدل میشوند و این نسبت را جامعه معین میکند.

منظور مارکس از جمله «این نسبت را جامعه معین میکند» اینست که چه در کار ساده و چه در کار بفرنج، حد متوسط کار را در جامعه باید ملاک سنجش قرارداد و اگر این حد متوسط بمیان نیاید تئوری تساوی ساعات کار صحیح نخواهد

1) Immuable

بود و این کار ساده متوسط، طبق نظر مارکس، بر حسب کشورها و بر حسب دوره های مختلف، تغییر می پذیرد، ولی در جامعه معین، همیشه یکی است. از این جهت انگلس (در آنتی دورنیک) در تفسیر سخن مارکس میگوید: اگر مساوی بودن ارزش چند زمان کار عبارت از این باشد که کارگران در عرض مدت های متساوی، بدون اینکه حد وسط و ممدلی در نظر گرفته شود، ارزش های متساوی تولید میکنند، بدیهی است که این تصور غلط است. دو نفر کارگر که در یک حرفه مشغول کاراند ارزشی که هر یک از آنها در عرض یک ساعت کار تولید مینمایند همیشه، بر حسب شدت کار و مهارت هر یک از آنها بایکدیگر اختلاف پیدا میکند. از این جهت انگلس فرمول «تساوی ارزش هرگونه کار» را کسه دورنیک بیان کرده است چنانچه شارلاتانی چیز دیگری نمیداند.

در اینجا انگلس فرمول مذکور را دنبال میکند و به نتیجه ای میرسد که ذکر آن در اینجا خالی از فائده نیست. به عقیده انگلس اگر بگوئیم: هر زمان کارداری ارزشی کاملاً متساوی است از اینجا نتیجه میشود که زمان کار، بالنتیجه خود کار داری ارزشی است. ولی کار آفریننده کلیه ارزش هاست و فقط اوست که به محصولات طبیعی، ارزش، بهمنای اقتصادی، میدهد. ارزش چیز دیگری جز تجسم کار بشری اجتماعها لازم نیست. پس کار نمیتواند ارزش داشته باشد و اگر از ارزش کار صحبت کنیم مثل اینست که از ارزش صحبت کرده باشیم و یا مثل اینست که بجای تمیین سنگینی یک جسم، سنگینی خود سنگینی را تمیین نماییم. توضیح مطلب اینست: میگوئیم این قطعه سنگ پنج من وزن دارد، آن قطعه چوب دومن وزن دارد، ولی آیا میتوان گفت وزن چقدر وزن دارد، حالاهم میگوئیم این کفش ها متضمن پنج واحد کار (ارزش) هستند، آن کلاهها متضمن دو واحد کار (ارزش) هستند، ولی آیا میتوان گفت کار (ارزش) متضمن چقدر کار (ارزش) است؟

پس هیچگاه نباید «ارزش نیروی کار» را با «ارزش کار» اشتباه کرد و باید در نظر داشت که ارزش بوسیله کارممن میشود نه بوسیله مزدکار. مزدکار با نیروی کار رابطه دارد و خود کار با ارزش دارای رابطه است. دورنیک بسا فرمول خود بصرفه سرمایه داری سفسطه ای میکند که ما در بیانیات آینده شرح خواهیم داد.

### کار هجرت و کار هجرت

در موقمی که ارزش و کار را توضیح میدادیم واضح شد که در موقع سنجش ارزشها بایکدیگر، اختلافی را که در میان آنها از لحاظ ارزش مصرف موجود است کنار میگذاریم. مثلاً وقتی که میگوئیم ارزش این لباس دو برابر ارزش این کتان است کار متراکم در این هر دو را به کار ساده مبدل نموده بایکدیگر طرف مقایسه قرار میدهیم و اختلافی را که از لحاظ ارزش مصرف میان این دو کالا موجود است انتزاع مینماییم.

برای اینکه موضوع واضح شود سطوح مختلفه مثلث و مربع و ذوزنقه را در نظر میگیریم که بایکدیگر مساوی اند. در این جا ما فقط اندازه را ملاک قرار میدهیم و شکل اندازه را انتزاع میکنیم. همچنین در مواقعی که چند ارزش را بایکدیگر میسنجیم فقط کار را بدون در نظر گرفتن شکل آن باید منظور داریم. کاری که ملاک ارزش است کار مجرد، یعنی کار بدون در نظر گرفتن فائده آن. و کاری که ملاک ارزش مصرف است کار مجسم، یعنی کار با در نظر گرفتن نوع فائده و شکل آن، نامیده میشود.

کارهایی که در آن کتان و در آن لباس متراکم میباشد از لحاظ رابطه تولیدی که آن کارها را به کتان یا به لباس متصل میسازد ملاک ارزش نیستند بلکه از لحاظ مصرف کار بشری موجب ارزش میشوند. کار سازنده کتان و کار سازنده لباس عوامل ایجاد کننده ارزش مصرف کتان و لباس را به علت اختلاف نوعی که دارند بوجود می آورند ولی کارهای مذکور از آن لحاظ جوهر ارزش لباس و کتان هستند که از جنبه های خاص هر یک از آنها صرف نظر شود و هر یک از آنها از یک جنبه مشترك در نظر گرفته شوند؛ جنبه کار بشری.

وقتی که ارزش مصرف را در نظر میگیریم باید بررسی کنیم که کار چگونه انجام گرفته و چه چیز تولید کرده است، ولی وقتی که ارزش را در نظر میگیریم باید بررسی کنیم چقدر زمان بکار رفته است.

اگر نیروی تولید کلیه کارهای مفیدی که برای ساختن یک دست لباس لازم است ثابت بماند ارزش لباس ها با تعداد آنها افزایش می یابد.

مثلا اگر زمان کاری را که برای تولید یک دست لباس لازم است به  $XX$  نمایش بدهیم دودست لباس به  $2X$  و سه دست لباس به  $3X$  نمایش داده خواهد شد اما فرض کنیم که زمانی که برای ساختن یک دست لباس لازم است دو برابر گردد یا نصف شود. در صورت اول یک دست لباس همان قدر ارزش خواهد داشت که سابقا یک دست لباس داشت. در صورت دوم دودست لباس پیش از مقداری که سابقا که برای تولید لباس مصرف شده تغییر یافته است ولی بدیهی است که در این مورد مورد فوائد لباس همیشه یکسان خواهد بود و نوع کاری که در بردارد تغییر نخواهد کرد. بیارت دیگر اگر در اثر بالا رفتن نیروی تولید، میزان ارزش های مصرف که در زمان معینی تولید میشود بالا رود از میزان هر یک از آنها کاسته خواهد شد.

با این مثالها فرق میان ارزش و ارزش مصرف کاملا روشن میشود. کار مجرد موقعی تظاهر میکند که ارزش مصرف را از کالای مورد نظر خویش انتزاع کنیم و فقط میزان کار بشری هر یک از آنها را که ملاک ارزش آنهاست مورد سنجش قرار دهیم. بعضی اینکه این کار، شکل بگیرد و بصورت ارزش مصرف تظاهر کند کار مجسم نامیده میشود.

## رابطه های ارزش

در فصول گذشته دیدیم که هر کالا از این جهت دارای شکل کلاست که دو جنبه دارد: شکل طبیعی، شکل ارزش - و حتی يك اتم از ماده طبیعی کالاهم در واقعیت ارزش آن وارد نمیشود. شما هر قدر کالائی را زیر و بر کنید و بالا و پایین آن را تحت بررسی قرار دهید جنبه ای که کالا را موضوع ارزش قرار داده است بچشم شما نخواهد خورد. زیرا که کالا از آن جهت دارای واقعیت ارزش میباشد که بیان يك واحد یگانه اجتماعی یعنی واحد کار بشری است و، بنا بر این، واقعیت ارزش يك واقعیت کاملاً اجتماعی است نه طبیعی. از این جا نتیجه میگیریم که واقعیت ارزش نمیتواند ظهور کند مگر در رابطه اجتماعی کالا ها با یکدیگر. از این جهت برای اینکه واقعیت ارزش را بیابیم باید ارزش مبادله (۱) یا رابطه مبادله کالا را با یکدیگر (۲)

دنبال کنیم.

ساده ترین رابطه ارزش عبارتست از رابطه ای که میان يك کالای معین یا يك کالای دیگر که با هم نوعاً اختلاف داشته باشند وجود دارد. پس رابطه ارزش هر کالا برای يك کالا ساده ترین بیان ارزش است.

یا  $x$  کالا الف =  $y$  کالا ب

$x$  کالا الف معادل است با  $y$  کالا ب

( ۲۰ ذرع کتان = يك دست لباس یا

۲۰ ذرع کتان معادل است یا يك دست لباس )

در اینجا دو کالای مذکور ( الف و ب، کتان و لباس ) دو نقش مختلف بازی میکنند. کتان ارزش خویش را در لباس بیان میکند و لباس بمنزله عنصری برای بیان این ارزش است. عنصر اول دارای نقش تاثیر کننده و عنصر دوم دارای نقش تاثیر پذیر میباشد. ارزش کالای اول بعنوان ارزش نسبی ظهور میکند و دارای شکل نسبی ارزشی است. کالای دوم بعنوان معادل عمل می نماید و دارای شکل معادل ارزشی است.

شکل نسبی و شکل معادل، لازم و ملزوم یکدیگرند ولی ضمناً دو قطب از يك بیان ارزش اند و در مقابل هم قرار دادند. زیرا که اگر ما ارزش کتان را در کتان بیان نماییم در حقیقت بیانی نکرده ایم. ارزش مصرف کتان وقتی از آن انتزاع میشود ارزش آن وقتی ظاهر میگردد که در مقابل کالائی با ارزش مصرف مختلف قرار گیرد. ارزش نسبی کتان مفروض بر این است که کالای دیگری بشکل معادل در مقابل آن قرار گرفته است.

برای اینکه بیابیم بیان ساده ارزش چگونه در رابطه ارزش دو کالا پنهان است باید اول این رابطه را در نظر بگیریم بدون اینکه نسبت آن را به حساب بیاوریم. عموماً عکس این طریقه را بکار میبرند و تصور میکنند که رابطه ارزش فقط عبارت است از نسبتی که مقادیر معین دو نوع کالا را بعنوان دو ارزش

1) Valeur d'échange 2) Rapport d'échange des marchandises

متساوی در مقابل یکدیگر قرار میدهد ، ولی فراموش مینمایند که مقادیر مختلف اشیاء گوناگون برای اینکه بتوانند از لحاظ کیفیت یا یکدیگر مقایسه شوند لازم است که واحد مشترکی در آنها موجود باشد و آنها بآن واحد تبدیل شوند ، و مقادیر اشیاء مذکور فقط از این لحاظ که بیان واحد یگانه ای هستند نام واحدی بخود میگیرند و بالتبقیه با یکدیگر قابل سنجش اند .  
وقتی که میگوئیم :

۲۰ ذرع کتان = ۱ دست یا ۲۰ دصت یا ۲۰ دست لباس

معنایش اینست که کتان و لباس ، بمنوان مقادیر ارزش ، بیان يك واحد میباشد و ماهیت آنها یکی است وگنه معادله باین صورت درمیآید :  
کتان = لباس

مارکس برای اینکه نشان بدهد چگونه کلای مختلف باظواهر گوناگون خود دارای ماهیت واحدی هستند و میتوانند طرف معادله قرار گیرند مثالی میزند که بسیار روشن کننده است ، او میگوید :

اسید بوتیریک *L'acide butyrique* و فرمیات دو پرریل *Le formiate de propyle* دو جسم مختلف هستند ولی هر دو آنها از عناصر شیمیائی واحدی ترکیب یافته اند. کربن ، هیدروژن و اکسیژن ، وحتی نسبت عناصر هر دو آنها یکی است :  
 $C_4H_8O_2$  - اگر معادله ذیل را ببینیم :

فرمیات دو پرریل = اسید بوتیریک

فرمیات دو پرریل را فقط بمنوان شکلی از وجود  $C_4H_8O_2$  در نظر گرفته ایم. اما معنای معادله مذکور این نیز هست که اسید بوتیریک هم از  $C_4H_8O_2$  ترکیب شده است. باین طریق ما اصل شیمیائی این دو جسم را بیان میکنیم واز شکل فیزیکی آنها صرف نظر مینماییم.

در مورد کالاهای مختلف نیز ماهیت آنها را که ارزش است بیان میکنیم واز شکل مادی آنها که جسم آنها باشد در این مورد صرف نظر مینماییم.

پس مارکس میگوید: در معادله کتان و لباس، دو کار که هر کدام دارای جنبه خاصی میباشد در مقابل یکدیگر قرار دادند و معادله آنها با صرف نظر از این جنبه خاص بوجود می آید ولی باید در نظر داشت که اگرچه کار بشری بصورت مجرد آن، تولید ارزش مینماید اما کار بصورت ارزش در نمی آید مگر در موقعی که شکل مادی پیدا کند. برای اینکه ارزش کلای را بمنوان اینکه تراکمی از کار بشری است بیان کنیم باید آن را در زیر شکل واقیعی که از لحاظ مادی مشخص باشد بیان کنیم. در معادله فوق لباس از لحاظ کیفیت معادل کتان است ولی جسم این کالا يك ارزش مصرف است اگرچه از لحاظ ارزش مصرف بودن دارای ارزش نیست در نظر کتان وقتی بصورت ارزش در می آید که شکل لباس را بخود بگیرد. مارکس مثال میزند و میگوید: شخصی الف نمیتواند نسبت به شخصی ب احترامی را که انسان

نسبت به شوکت و جلال دارد، داشته باشد مگر آنکه ضمناً شوکت و جلال برای الف بصورت ب درآید. پس «ارزش يك کالا بوسیله ارزش مصرف کالای دیگر بیان میشود.» کتان بعنوان اینکه ارزش مصرف است شبثی است که خواص ما میان او و لباس فرق میگذارد، ولی بعنوان اینکه ارزش است به لباس شباهت دارد و بعداً ظاهر لباس را نیز بخود میگیرد و باین طریق، شکلی پیدا میکند که باشکل طبیعی خودش فرق دارد.

بنا بر این می بینیم آنچه تجزیه و تحلیل ارزش کالا بر ما فاش کرده بود خود کتان، همینکه در رابطه با کالای دیگر قرار میگیرد، بما میگوید. اما او برای اینکه افکار خویش را بیان نماید زبانی را که بلد است یعنی زبان کالاهای را بکار میبرد.

### شکل نسبی ارزش

هر کالائی که میخواهیم ارزش آن را بیان کنیم عبارتست از مقدار معینی از يك شبثی مورد مصرف، مثلاً ۱۵ گبروانکه گندم، ۱۰۰ رطل قهوه، این مقدار معین کالا محتوی مقدار معینی از کار بشری است و آنچه شکل ارزش باید بیان نماید ارزش بطور کلی نیست بلکه باید ارزش مقدار معینی را بیان کند. در رابطه ارزش کالای الف و کالای ب، کتان و لباس، فقط این نکته گفته نمیشود که لباس مساوی کتان است بلکه این نکته نیز هست که مقدار معینی از کتان و مثلاً ۲۰ ذرع با مقدار معینی از کالای معادل خود و مثلاً يك دست لباس برابر است.

در این معادله که ۲۰ ذرع کتان مساوی با يك دست لباس است مفروض اینست که در يك دست لباس کاملاً همان ذرات ارزش که در ۲۰ ذرع کتان هست موجود میباشد و این هر دو کالا يك مقدار کار میبرند و يك زمان کار برای هر دو آنها لازم است.

اما زمان کاری که برای تولید ۲۰ ذرع کتان یا يك دست لباس لازم است بر حسب تغییر نیروی تولید کار خیاط یا نساج تغییر می پذیرد و ما اینک تا اینگونه تغییرات را در روی بیان نسبی میزان ارزش مورد مطالعه قرار نمیدهیم:

۱- فرض میکنیم ارزش کتان تغییر کند ولی ارزش لباس ثابت بماند. مثلاً زمان لازم برای تولید کتان در اثر اینکه مزرعه کتان بیحصار شده است دو برابر گردد. در این صورت ارزش کتان دو برابر میشود. پس ما بجای معادله

$$۲۰ \text{ ذرع کتان} = ۱ \text{ دست لباس}$$

چنین خواهیم داشت:  $۲۰ \text{ ذرع کتان} = ۲ \text{ دست لباس}$

اینک فرض کنیم، برعکس، زمان لازم برای تولید کتان در اثر تکامل فن نساجی نصف شود. در این صورت ارزش کتان نصف میشود و معادله ما چنین خواهد شد:

$$۲۰ \text{ ذرع کتان} = \frac{۱}{۲} \text{ دست لباس}$$



پس : ارزش نسبی کالای الفی یعنی ارزش او که بوسیله کالای بی بیان میشود در صورتیکه ارزش کالای بی ثابت بماند بنسبت مستقیم ارزش کالای الفی ترقی یا تنزل می یابد .

۲- فرض کنیم ارزش کتان ثابت بماند ولی ارزش لباس تغییر کند . مثلا زمان لازم برای تولید لباس در اثر کافی نبودن بشم دو برابر گردد . در این صورت بجای معادله

$$۲۰ \text{ ذرع کتان} = ۱ \text{ دست لباس}$$

$$\text{چنین خواهیم داشت : } ۲۰ \text{ ذرع کتان} = \frac{۱}{۲} \text{ دست لباس}$$

اینک فرض کنیم ، برعکس ، ارزش لباس نصف شود در این صورت چنین خواهیم داشت :

$$۲۰ \text{ ذرع کتان} = ۲ \text{ دست لباس}$$

پس : در صورتیکه ارزش کالای الفی ثابت بماند ارزش نسبی آن که در کالای بی بیان میشود بنسبت معکوس تغییر ارزش کالای بی ترقی یا تنزل مییابد . اگر موارد مختلفه ای را که در بندهای ۱ و ۲ بیان کردیم با یکدیگر مقایسه کنیم ملاحظه مینماییم که همان تغییر میزان ارزش نسبی ممکن است در اثر عللی که کاملاً مخالف یکدیگراند حادث شود . باین معنی که معادله ( ۲۰ ذرع کتان = ۱ دست لباس ) بدو صورت ذیل درمی آید :

$$۱- ۲۰ \text{ ذرع کتان} = ۲ \text{ دست لباس}$$

یا بعلمت اینکه ارزش کتان دو برابر شده است .

یا بعلمت اینکه ارزش لباس نصف شده است .

$$۲- ۲۰ \text{ ذرع کتان} = \frac{۱}{۲} \text{ لباس}$$

یا بعلمت اینکه ارزش کتان نصف شده است .

یا بعلمت اینکه ارزش لباس دو برابر شده است .

۳- فرض کنیم مقادیر کار لازم برای تولید کتان و لباس با هم ، در یک جهت و یک اندازه ، تغییر پذیرند . این تغییرات هرچه باشد ما پیوسته همین معادله را خواهیم داشت :  $۲۰ \text{ ذرع کتان} = ۱ \text{ دست لباس}$  - و برای اینکه تغییر ارزش آنها را کشف کنیم ، بایم این کالاها را با یک کالای سوم که ارزشش ثابت مانده باشد مقایسه کنیم ، و اگر ارزش کلیه کالاها در یک زمان و یک اندازه ترقی یا تنزل پذیرد ارزش نسبی آنها در اثر این ترقی یا تنزل ، تغییر نخواهد یافت . تغییر واقعی ارزش آنها از این راه شناخته شد که بطور کلی و علی العموم ، در یک زمان کار واحد ، میزان کالای تولید شده ، امروز بزرگتر یا کوچکتر از فردا باشد .

۳- فرض کنیم زمان کار لازم برای تولید کتان و لباس ، و بالتجبه ارزش این اشیاء ، باهم در یک جهت ، ولی بدرجات مختلف ، یا درجهت مخالف یکدیگر تغییر پذیرد . برای اینکه کلیه این موارد ترکیبی فهمیده شود باید مورد ۱ و ۲ و ۳ را در نظر گرفت .

پس : ارزش نسبی یک کالا ممکن است تغییر پذیرد ، اگرچه ارزش آن ثابت بماند . و ارزش نسبی آن ممکن است ثابت بماند اگرچه ارزش آن تغییر پذیرد . خلاصه اینکه ؛ بیچوجه لازم نیست که تغییرات متقارن که بر میزان ارزش یا بر بیان نسبی آن وارد میشوند باید یکدیگر کاملاً مطابق باشند .

### شرح طرح پشت جلد

## او گولینو<sup>(۱)</sup> و فرزندان

این طرح که از روی یک مجسمه معروف ساخته شده او گولینو و فرزندان او را در آخرین دقایق زندگی نشان میدهد . او گولینو یکی از جباران یونان است که در اثر کثرت ستمگری خود خشم توده مردم را برانگیخت . مردم شوریدند و او و فرزندان را در برجی محبوس ساختند تا در آنجا از گرسنگی بمیرند . در این طرح شما مشاهده میکنید که جبار در شدت جوع چگونه انگشتان خود را از سر غصب می خاید و فرزندان چگونه در پیرامونش جان می سپرند .

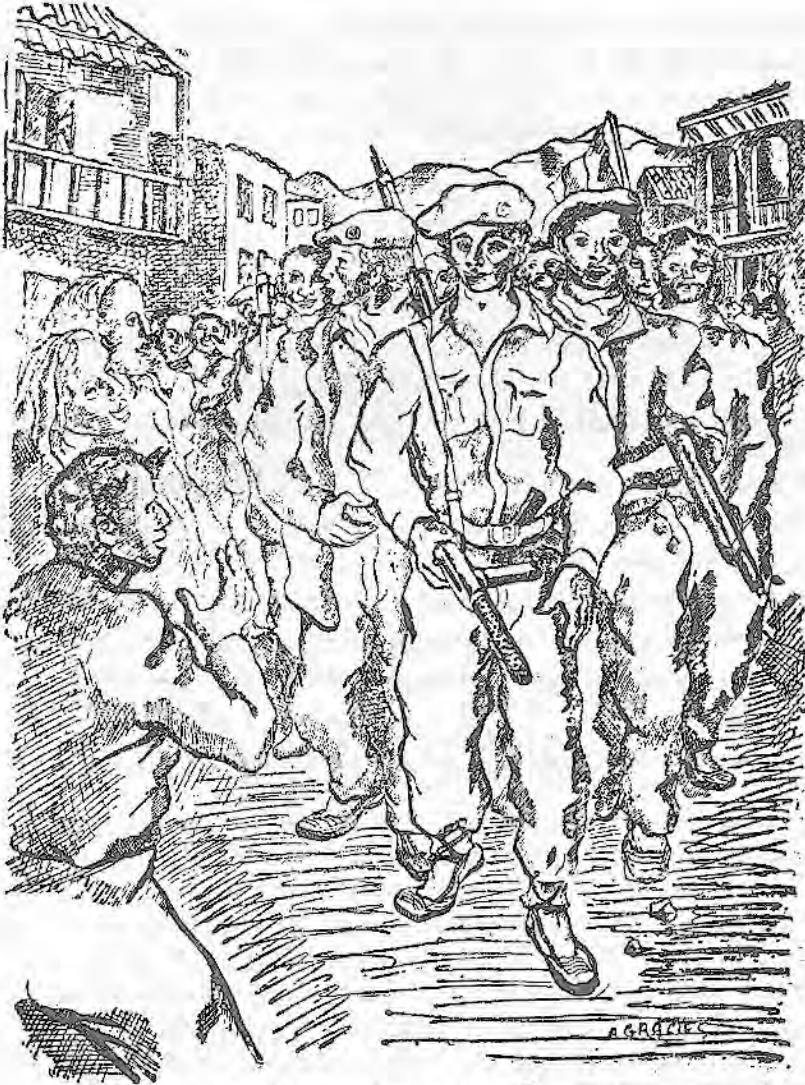
آیا جباران زمان ما از سر نوشت او گولینوها عبرت می گیرند ؟

1) Ugolino

مبارزه ملت اسپانیا

# آتش که خاموش نمیشود

ع. ۴۰. مینو



« ... جوانان دستگیر میشوند و بطور وحشیانه ای مورد شکنجه قرار

میگیرند. عده زیادی بجزایز اعدام محکوم میگردند و اغلب مبین پرستان حتی پیش از محاکمه اعدام میشوند...»  
از نامه فدراسیون جهانی جوانان به سازمان ملل متحد



مثل يك تابلوی سه بولیک منظره گویا و روشنی از اسپانیای امروز

نظر ما مجسم میکنند منظره مرك جوانان . منظره شکنجه آنجا  
 این نما . از اسپانیای شراب شیرین ودختران طنناز . از اینبه مطبوع و  
 آفتاب خوشحال از اسپانیای آوازا و بدله گوئیها ، دامنه‌های رنگارنگ که وقت  
 رقص مثل دریا موج میخورد و چون باد می‌پیچد . از اسپانیای گاو بازان ، کولی  
 ها و خانه بدوشها . از اسپانیای سروانتس فرسنگها فاصله دارد .  
 جغرافیای کلاسیک بجوانان ما میآموزد :

« اسپانیا سر زمینی است کوهستانی باران آن کم و میوه آن برتقال  
 و نارنج وانگور است . »

و بروی این همه محصول مدتهاست که آفت فاشیسم فرود آمده است  
 که نه تنها سطحه های گندم و درختان بارورا میچود بلکه از نیکت‌های دانشگاه  
 از ماشینهای کارخانه و افزارهای دهقانان نیز بالا می‌رود اسپانیای تاریخی از  
 از تاریخ پراز جدال خود فقط صفحه ای را باز میخواند و بساز میگوید و آن  
 انگیز بیون است .

وقتی اسپانیای امروز گیتار را از دست جوانان میرباید و آنها را  
 بزنجیر میکشد .

وقتی مرض فاشیسم خنده از لبان دختران میزداید و موهایشان رامیترشد .  
 سر نادم جای خود را به شب نامه ها میدهند و بجای نامه عاشقانه ای که  
 دیروز با رعب و هوس رد و بدل میشد اینک نامه شهدا نامه جوانان مقتول ،  
 نامه کارسپا کریستینو این دست و آن دست میگردد .

دختر شانزده ساله ای به ۳۰ سال حبس محکوم میشود . وقتی فرار میکنند  
 اگر هم رقص زیبایی بود با هنریشه چابکی جز باین نیاندیشد که زمین را زیر  
 پای فالانژها بلرزاند و پل ها و ریل ها را در سر راه آنها ویران سازد .

بجای خنده ها و آه هاییکه شبهای مهتابی از زوایای کوچه ها و بولوارها  
 بگوش میرسید تنها صدای خشک گلوله ای سکوت سنگین شب را میشکند . اگر  
 این گلوله از زندان فالانژ یا صحرای میهن پرستان برخاسته باشد برای آنها که  
 زیر زمین ها ، میان خانه های دوردست و مخفی ، کنار جاده ها و ویرانه ها ، زیر  
 بندها و شکنجه ها گرش بزنگ هستند نویدی است که مبارزه ادامه دارد . مبارزه  
 ملت دلیر و تسلیم نشدنی اسپانیا برای آزادی و صلح ادامه دارد .  
 این آتشی است که هیچگاه خاموش نخواهد شد .

# اول مه روز رستاخیز کارگران جهان، روز صلح و روز امید بشریت زحمتکش

« روزی خواهد رسید که سکوت مرگ ما فصیح تر و رساتر  
از آن صدائی خواهد بود که امروز خاموش می‌کنید »  
« یکی از محکومین با اعدام ماه مه ۱۸۸۶ در موقع مرگ »

یکی از روزهای مه ۱۸۸۶ پلیس شیکاگو برای خفه کردن صدای کارگران، برای جلوگیری از آزادی توده زحمتکش، برای حفظ و ادامه آذانی بول و زور بر کار و دانش چهار تن از رهبران کارگران را اعدام کرد. یکی از آنها در موقع اعدام گفت « روزی خواهد رسید که سکوت مرگ ما فصیح تر و رساتر از آن صدائی خواهد بود که امروز خاموش می‌کنید. »

چند روز دیگر مه ۱۹۴۸ خواهد بود و کارگران جهان در کشور های مختلف بفرخورد آزادی که بدست آورده‌اند جشن اول ماه مه را برپا خواهند ساخت، در برخی از کشورهای جهان که نیروی کار از یوغ بندگی بول و سرمایه برای همیشه آزاد شده است جشن اول ماه مه واقعا جشن بزرگ، جشن یادآوری زحمات و بدبختیهای گذشته، جشن یادآوری مبارزات خونین و فداکاریهای طبقه کارگر، جشن ساختمان جهان نو بدست کارگران و زحمتکشان است. در کشورهای دیگر، نبود کارگران بامید روز رهایی از بندگی سرمایه، برای تنظیم بهتر مبارزه برای ایجاد اتحاد بیشتری، برای بالا بردن سطح معلومات سیاسی و اجتماعی خود، برای دادن شمارهای خویش، برای تحکیم صفوف خود در شرایط کم و بیش نامساعد روز اول ماه مه را جشن می‌گیرند.

در برخی از ممالک نیز طبقه حاکمه، طبقه ای که از دسترنج زحمتکشان زندگی میکند و وجودش متغیرو ناقض آزادی کامل زحمتکشان است بدست مزدوران خویش بوسیله اتحادیه های مصنوعی و قلابی جشن اول ماه مه را بنام کارگران برپا می‌سازد، آنها مانند گاو داخل گله میشوند، تا بهتر بتوانند به غارت و کشتار خود ادامه دهند. ولی هر روز نیز بوسیله کارگران و روشنفکران مبارز کشورهای مختلف ماسک متعوس این خائنین ظاهرا اصلاح این سوسیالیست های دروغی، این نوکران امپریالیسم در داخل نهضت های کارگری، این تجزیه کنندگان وحدت کارگری دریده می‌شود و طبقه کارگر صفوف خود را محکم تر و فشرده تر و پاک تر برای مبارزه آماده می‌سازد.

در مدت ۶۲ سال از تاریخ اولین اعتصاب منظم کارگران شیکاگو با شمار ۸ ساعت کار تا کنون راهی را که طبقه پیشرو جامعه امروز، طبقه کارگر، پیموده

است، راهی طولانی، پرافتخار و پرناموس میباشد.

آنروز پلیس با تحریک چند تن خائن بمبی در داخل جمعیت منفجر کرد، در نتیجه این جنایت چندتن مقتول و عده زیادی مجروح شدند و پلیس باین وسیله توانست با زور اعتصاب کارگران را خاموش کند و چهارتن از رهبران کارگران را نیز اعدام نماید. چندی بعد نیز این جنایت پلیس امریکا فاش گردید - در ۱۸۸۹ نمایندگان کارگران جهان تصمیم گرفتند که اول ماه مه هر سال روز دوستی و برادری و همبستگی کارگران جهان و سه روز مشترک تمام کارگران جهان برای مبارزه بر علیه استعمار باشد.

از آنروز تا کنون نهضت های کارگری به پیش رفتند علی رغم بول و زور و تحریک و دیکتاتوری حکومت های مختلف پایه سرمایه داری را متزلزل ساختند، درینک ششم جهان اساس نوی برافکنند که در آن کار مایه افتخار و حکومت بدست زحمتکشان است.

در بسیاری از ممالک حکومت های دموکراسی توده ای آزادی منطقی کارگران و دهقانان را تامین نموده و طبقه زحمتکش را بسرعت بطرف زندگی بهتری میکشند. درینک جنگ مهیب و وحشتناک طبقه کارگر جهان و از همه بالاتر و بیشتر کشور زحمتکشان جهان، فاشسم این مصنوع ضد کارگری و ضد دموکراسی را که امپریالیسم محض برای مقابله با نهضت آزادی بخش کارگران تقویت کرده بود از پای در آورد. در طی دو جنگ جهانی طبقه کارگر چنانچه باید قوی تر و محکم تر و هشیارتر و باشعورتر شد و اینک نیروئی عظیم بگرد فدراسیون سندیکائی جهان گرد آمده است.

کارگران جهان اکنون میتوانند بقدرت بسیاری از دولتهای دموکراتیک و صلح طلب در همه موارد و در تمام مجامع بین المللی متکی و امیدوار باشند. مه های بسیاری گذشت، طبقه کارگر قوی تر و متحدتر شد، دشمن یعنی امپریالیسم ضعیف تر و لی جری تر و هارتر گردید، روشهای ضد آزادی و ضد کارگری در همه جهان خشن تر و بیرحمانه تر گردید و لی تمام این فشارها، همه خطرهای توانست از توسعه و استحکام نهضت کارگری جلوگیری کند.

در ایران عزیز ما کوشش های خستکی ناپذیر کارگران آزادیخواه و مبارز از سالهای قبل برای ایجاد اتحادیه کارگران ایران بالاخره به ثمر رسید. شورای منجده مرکزی کارگران و زحمتکشان ایران از اتحاد اتحادیه های مختلف در زیر فشار و شرایط طاقت فرسای حکومت های ارتجاعی بوجود آمد و توسعه یافت. اکثریت قریب با اتفاق کارگران را در بر گرفت از منسافع آنان دفاع کرد، راه مبارزه را با نان آموخت و لی ارتجاع داخلی و امپریالیستهای جنگ طلب در فرصت مناسبی مجدداً ضربه شدیدی بدان وارد کردند و با تهدید و اخراج و حبس و تبعید و کشتار کارگران مبارز و پرونده سازی و صحنه سازی های دروغ رژیم ترور و وحشی برپا ساختند و اکنون نیز سعی دارند با نگاهداری اتحادیه ها و سندیکا های دستوری

و قلابی که ورشکستگی آنها بارها واضح شده بنام کارگران ایران تظاهراتی بنمایند و زنجیر اسارت کارگران و زحمتکشان ایران را محکم تر سازند. اکنون دستگاه حاکمه ارتجاعی از تمام متدهای فاشیستی برای سرکوبی نهضت آزادی خواهان و زحمتکشان ایران استفاده می کند و در کشور ما جهنمی بوجود آورده است که لایق سوختن کسانی است که جز ظلم و زورگویی و استثمار و تجارت ملت زحمتکش ما کاری ندارند.

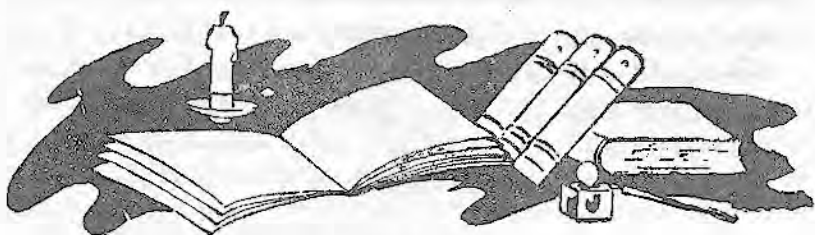
کارگران و زحمتکشان ایران با اتفاق رفقای روشنفکر خود جشن اول ماهه را در زیر لوای شورای متحده مرکزی کارگران و زحمتکشان ایران که تنها تشکیلات واقعی کارگران ایران است برپا خواهند ساخت.

برای کارگران و آزادبخواهان ایران اول ماهه روز همبستگی کارگران جهان، روز امید، روز صلح پایدار، روز بسیار نزدیک بشریت وارسته از قید استثمار است.

فراموش نکنیم که کارگری شصت سال قبل در حالی که محکوم باهدام شد گفت « روزی خواهد رسید که سکوت مرگ ما نصیب تر و رساتر از آن صدایی خواهد بود که امروز خاموش میکنید ». بیاد بیاوریم که گفته او بعقیقت پیوسته است امیدوار باشیم زیرا آنروز دور نیست که دیگر در جهان نتوانند صدایی را که بحق و بفتح بشریت زحمتکش باشد خاموش کنند.

دکتر کشاورز





## کتابهای نو

### قوام السلطنه

مؤلف: مهدی داودی

۲۹۴ صفحه - بهار: چهلریال

کتابی که در این ایام بنام « قوام السلطنه » برای تجلیل نخست وزیر سابق منتشر شده، هنگامیکه فعالیت امپریالیسم امریکا در ایران توسعه بیشتری مییابد، می تواند دارای منای مخصوصی باشد. کتاب با مقدمه ای بقلم آقای محمود - محمود شروع می شود. در این مقدمه دوران سیاهی که شرافتمندترین فرزندان ملت ایران در سیاه چالها خفته می شدند باین ترتیب مورد تمجید قرار میگردد که بیست سال «رنج و زحمت» «اعلیحضرت شاه فقید» در سراسر ایران «امنیت و آرامش» برقرار کرده بود و «اعلیحضرت شاه فقید» که سیاست مانعانای در پیش گرفته بود، مواظب بود هیچ وقت اسباب رنجش و کدورت بین ایران و همسایگان فراهم نشود. !!

برای منظوری که کتاب تعقیب می کند بسیار طبیعی است که نقش شخصیت در جریان تحولات تاریخی، به قیاس شگفت آوری بزرگ شود. در آغاز کتاب باین قبیل جهلات برمیخوریم «اگر یک کشوری

شهرتی پیدا می کند بواسطه سیاست ماهرانه رجال آن کشور است» و «بطور کلی در هر قلاب و بلیه ای در مرحله نهایی فقط وجود زمامدار و ناخدای مسئول است که در مقابل کشاکش سخت و شدید یک دریای متقلب سکان کشتی کشور خود را بدست گرفته و بساحل نجات میراند.» !

در سه فصل اول کتاب اوضاع ایران از شهریور ۳۲ تا قبل از زمامداری اخیر قوام السلطنه مورد تحلیل قرار می گیرد. این تحلیل اغلب نادرست است و اگر روش دولت های این دوران بواسطه جنبه ضد شوروی و سیاست یک جانبه و رویه نادرست داخلی مورد انتقاد قرار میگیرد برای آنست که هر چه بیشتر برای نخست وزیر قوام «دریای منقابی» نمایانده شود که در میان آن «سکان کشتی کشور» بدست ایشان سپرده شده.

از این بیحد خواننده با رستم قرن بیستم سروکار دارد، او بسدون بیم و پروا می از هفت خون حوادث میگذرد، پستی و بلندیها می بیاید و معجز نماها می کند ولی « او هنوز شمارا به نشیب و فرازهای دیگر و به پیچ و خم های دیگری

و امنیای خواهد کرد و در این سیر و حرکت عجیب و تماشایی همه جا بصورت های گوناگون گون گاهی با نرمی و ملایمت و زمانی با شدت و خشونت ، وقتی با هستکی و اعطه ای با شتاب و تندى ، **گاهی** بدست چپ و زمانی بدست راست ، همه درهم و برهم مخلوط و مزوج با شما همراه است !

در فیصله بدی مسافرت قوام به سکو مذاکرات مستقیم ، امضاء مقاله نامه نفت ، موضوع ایران در شورای امنیت ، تخلیه ایران از قوای شوروی و « حل مسئله آذربایجان » مورد بحث قرار میگیرد . همه جا قوام السلطنه بعنوان يك عامل قطعی وارد میدان عمل می شود و چنان با تدبیر و کیاست در حل مضلات میکوشد و چندان از خود قدرت و نبوغ نشان میدهد که « مفز محافل سیاسی دنیاروا دار میکند که با سنگینی و انکسار بر روی رویه سیاسی وی خم شده و متعجبانه در آن بشکست و تامل فرو روند » !

امروز همه میدانند که چه تحولات عظیم دنیایی این رستم قرن بیستم را از روی کشته بی گناهان عبور داد . نویسنده کتاب در جای دیگر بر این ادعای خود خط بطلان میکشد و می نویسد « کشور های کوچکى مانند ایران که نمى توانند يك عامل شخصى کننده و پیشرو در سیاست و اوضاع جهان باشند ، طبقا صورت يك عضو متمایل و پیرو را پیدامى نمایند » . حال معلوم نیست این « عضو پیرو » چگونه « مفز محافل سیاسی دنیا را با سنگینی و انکسار بر روی رویه سیاسی » شود « متعجبانه خم کرد » !

« رآلیسم » بنظر نویسنده عبارتست از تزویر و میجامه ! هر جا که قوام السلطنه بعنوان يك مرد رآلیست معرفی می شود ، این صفات او را تمقیب میکنند و بعنوان بزرگترین افتخار بر پیشانیش من درخشند ! نویسنده امضای مقاله نامه نفت را نمونه ای از این « سیاست عاقلانه » میدانند بعنوان نمونه یاد آور می شود هنگامی ظاهرا اختلافات ایران و شوروی در اثر مذاکرات مستقیم پایان یافته بود ، علاء بدستور نخست وزیر وقت مجددا شکایت ایران را در شورای امنیت مطرح کرد و لوی قوام السلطنه در تهران اعلام داشت که علاء خود سرانه باین کار دست زده است ! این سیاست نادرست و مزورانه را که تا پایان در جهت خلاف منافع ملت ایران پیش رفته است تا زیخ محکوم می کند و ملت ایران هیچوقت حساب آنرا از یاد نخواهد برد .

نویسنده که می کوشد در هر صورت امپریالیسم امریکارا از جریانیست و قایم آ نروز ایران دور نگاهدارد در اینجا بایش می لغزد و می نویسد « دولت امریکا بدولت ایران یادداشتی فرستاد که در عرض ۲۴ ساعت تصمیم خود را مبنی بر ارجاع موضوع ایران بشورای امنیت اضمار نماید و گر نه دولت امریکا تقاضای طرح این موضوع را از شورای امنیت خواهد نمود » . معاقب این اولتیماتوم بود که قوام السلطنه از مهلت ۲۴ ساعت وال - استریت استفاده کرد .

نویسنده گذشته از تزویر و میجامه برای يك « سیاستمدار » اجرا نویسم را شرط اصلی کامیابی میدانند او درباره ممدوح خود می نویسد « قوام السلطنه

جهت ورزش عوادت حرکت کرد!»  
 شاید تعبیر سیاست مردی که «در جهت ورزش» تهاجم امپریالیسم میهن ما را در طبق اخلاص تقدیم متجاوزین امریکائی کرد بهتر از این ممکن نباشد. مسلماً این سیاست مستلزم تیره تر ساختن روابط ایران با اتحاد جماهیر شوروی بود، یعنی امریکه از نظر نخست وزیر سابق در بدو زمامداری برای دولت‌های سلف یک گناه نابخشودنی تلقی می‌شد. محور سیاست خارجی قوام السلطنه باز کردن راه تهاجم و تسلط امپریالیسم امریکا بر میهن ما بود ولی نویسنده «مشی و سیاست خارجی قوام السلطنه» را «سراسر قرین توفیق و مورد تمسین و تقدیر هر عقل سلیم و وجدان بیداری» می‌داند!

خواننده در سر امر کتاب در این «مشی و سیاست خارجی» انری از امپریالیسم امریکا نخواهد دید. ولی آیا یک کتاب قدرت آنرا دارد که تا این حد واقیعت‌را برده پوشی کند؟ امروز کیست که نداند این «مشی و سیاست خارجی» از کجاها دیکته می‌شده و آنچه را کسه نویسنده در غور «تقدیر» میداند خدمت صادقانه ای با امپریالیسم امریکا بوده است؟ ولی مولف برای کتمان حقایق می‌نویسد «ایران هم بتازگی و در زمان حکومت آقای ابراهیم حکیمی ده میلیون دلار بدون وام از دولت امریکا و منحصرراً برای خرید اسلحه از آندولت گرفته است و باصراحت تمام باید گفت این اولین دامی است که برای شکار کردن ایران در سوره این کشور گسترده شده است!» ولی «باصراحت تمام» باید

گفت که دامی برای «شکار کردن ایران» مدت‌هاست که گسترده شده و در این راه نخست وزیر سابق «بشکارچیان امریکائی» و نادرانه خدمت کرده است. مظهر این خدمت گذاری قراردادها می‌نظیر قرارداد نظامی نمکین ۱۷ اکتبر هم اکنون در پیش چشم ماست و از یاد نبرده ایم که موضوع خرید ۲۵ میلیون دلار اسلحه قراضه امریکائی را دولت قوام مطرح کرد. ولی نویسنده که ادعا می‌کند همه وقایع را با تکیه بمدارک ذکر خواهد کرد این مدارک بزرگ را از یاد می‌برد؟ زیرا می‌خواهد نتیجه بگیرد که در «موقیعت حساس» امروز لازم است بار دیگر قوام السلطنه زمامدار شود بخصوص که «قوام سلطنت ایران در خدمتگذاری اوست»!

در کتاب نظریات نادرستی درباره تعادل جریان تاریخ دیده می‌شود؛ نویسنده کلمات «نازیسم و فاشیسم» را «استعاره های نمکینی» برای تسلط قدرتی بر قدرت دیگر میدانند زیرا «مهم اصل تفوق و تسلط است!» او عقیده دارد که «اعلان جهاد» «دموکراسی دولا» به «کمونیسم» نیز یک «استعاره نمکینی» است!

او نمی‌خواهد تصور کند که در عهق این «استماره های نمکینی» حقیقت بزرگتری نهفته است و آن مبارزه دائمی تولید کنندگان اجتماع بشر با اغارتگران حقوق آنها مبارزه طبقات ستمکش با طبقات ستمگر می‌باشد و هرگز این دو قطب متضاد دارای یک ترکیب همشکل نیستند تا مبارزه آنها بر اصل «تفوق و تسلط» بار شود.

نویسنده بیرو این «اصل» بسیار

منطقی میداند که در این «مبارزهٔ تفوق و تسلط» همیشه طرف زورمندتر رعایت شود، او بطلت بعنوان مثال کشور های کوچک بالکن را ذکر میکند که قبل از جنگ «بصورت اعضای متقابل و بیرو آلمان و تابع جهت و هدف آن دولت بودند» ولی پس از جنگ «بطرف شوروی منحرف شدند»!

مثل اینکه در این کشورها هیچ تعویلی بوقوع نبیوسته و همان دستگاه حکومتی با همان طبقات حاکمه که روزی تابع آلمان بود امروز «بطرف شوروی منحرف» گشته است!

واقعیت از این تعبیر نادرست فرسنگها فاصله دارد، در کشور های بالکن قبل از جنگ هیئت های حاکمه برای ادامه تسلط خود سلسله عیسودیت فاشیسم را بگردن میگرفتند، ولی پس از جنگ، هنگامیکه فاشیسم در مقابل مبارزهٔ خواین و شکننده بشریت بزانو درآمد، ملتها با سرنگون کردن دستگاه غارتگران و اهدام بتکوفها حاکمیت خود را استوار ساختند و در شاهراه زندگى سعادتمندانه گام برداشتند.

ع . احمدی

\*\*\*

در برابر خدا

از اشرفان تسوايك .

ترجمه : مصطفی فروزانه

در ۷۲ صفحه . بهای ۲۰ ریال

«تسوايك» نومیدانه برای رفع مصائب بشری بدامان خدا می آویزد و با ساطیر پناه می برد .

درافسانه «راحیل در برابر خدا» خدا بر مردمیکه به بت ها گرویده بودند

خشم آورد، طوفان غضبش زمین را زیرورو کرد، هر کسی حتی پیامبران و فرشتگان از خشم خداوند گریختند و «راحیل» زنیکه در زمان حیات خود، برای خاطر خدا از شیرین ترین عشقها گذشته و بر رشك و حمد غالب آمده بود از گور برخاست، در برابر خدا ایستاد، نخست او را ستود، نضوع کرد و اشك ریخت، سپس خدارا از اینکه بر پرستش خدای دیگری رشك برده است سرزنش کرد... خدا لحظه ای سکوت کرد، زمان از حرکت ایستاد و «خلاص» ایجاد شد، «خلایی که تنها در آن خداوند وجود دارد، و خود او نیز تا زمانیکه خاموش است زنده نمی باشد»... بالاخر خدا رحمت آورد و جهان رفته رفته آرام شد در «ویرانا» تسويك از این نومیدتر

است، او از مشاهده ذلت و بدبختی بشر رنج می برد، نزدیکست که دلش از دیدن خون کشتگان و شینیدن ناله زنجیرشدگان بترکد، او کار ندارد که چرا کسی کشته یا مجبوس می شود، فقط بهعیات،علاقه دارد و شیشه آزادی است، او عقیده دارد که «زور مضاف حق است»، «ویرانا» قهرمان داستان او برای تحصیل حق زور را رها میکند شه شیرا برمی افکند و برمسند قضاوت می نشیند، ولی بزودی می فهمد که دادگری او حکم شکنجه کسانست که ظاهرا گناهکار شناخته می شوند، از اینرو منتقد می شود که «درستکاری ممکن نیست مگر برای کسیکه در کشاکش سرنوشت هیچکسی مداخله نکند و کسیکه در تنهایی برسد.» همچنین خود را از غوغای اجتماع کنار میبکند و گوشه انزوا اختیار

می کند، ناگهان درمی یابد که بار آسایشی و آرامش او بر دوش خسته بردگسان حمل می شود، او فکر می کند «آیا این قانون شاهان که بدن انسانی را از آن دیگران میکنند... در نظر الهه هزار شکلی هم قانون بشمار می رود؟»  
 بالاخره معتقد می شود که «در هر تملکی زور و اجحاف هست» تصمیم می گیرد برای تبری از گناه بچنگلها پناه برد تا «یکه و تنها در راه خدا زندگی کند و برای تسخیر او درویش شود.»  
 او گمان می کند که از قید «گناه» رسته، و سعادتی را که جستجو می کرد نصیبش شده، سالها می گذرد تا می فهمد باز هم اشتباه کرده، او می شنود که هنگامیکه بچنگلها پناه برده، مردانی از او پیروی کرده اند و خانواده های را بروز سیاه نشانده اند، از اینرو معتقد می شود «حتی کسیکه عملی انجام نمی دهد بی گناه نمی باشد.» بالاخره چه باید کرد؟ این آخرین راهی است که تسوايك نشان میدهد «کسیکه فقط خود را بقدمت می گذارد و از اراده خود بدون پرسشی چشم می پوشد از گناه آزاد است»  
 او «وبراتا» قهرمان داستان خود را بهمین راه میراند، به نگهبانی سنگهای میگماره و در ردیف بزرگان یعنی کسانی که «از اراده خود بدون پرسشی چشم

پوشیده اند» درمی آزرده... ولی انسانهایی که از بار سعادت متنهین را بردوش خسته خود حمل میکنند برای رهائی چه باید بکنند؟  
 تسوايك ساکت است، او فقط از مشاهده مصائب دل آزرده میشود، شاید منتظر است که روزی «وبراتاها» از روی عدالت پروری بار خود را از دوش بشریت بردارند، شاید هم بهتر بداند که انسانها بدون پرسشی از اراده خود چشم ببوشند!

این عقیده کسی است که «آزادی فردی را بهترین چیزهای این جهان» میداند، ولی این «آزادی» از آن که خواهد بود؛ ناچار آنها که باید بدون پرسشی از اراده خود چشم ببوشند از آن نصیبی نخواهند داشت!

آقای فرزانه که بخوبی از عهده ترجمه این کتاب برآمده اند، بهتر بود کوشش خود را در راهی بکار می بردند که برای نجات ملتی که در طی قرنهای زیر تازیانه ستم «محموم بودن» باو تلقین شده است، مفید باشد و الا اینگونه آثار و نوشته ها، در محیطی که بساید تخم امید پراکنده شود، جز زیان نتیجه ای نخواهد داشت.

ع. احمدی

## نمایندگان خوش حساب

نمایندگانیکه در زیر نامبرده میشوند بمناسبت خوشحسابی و فعالیت شایان وقابل تقدیر آنها از طرف اداره مجله مردم بدریافت تقدیرنامه ای نائل گردیده اند .

بعلاوه برای هر يك يك جلد كتاب « دنیا و ارانی » بعنوان عیدی فرستاده شده است .

یزد	آقای ضیاءالدین دهشیری	تهران	کیوسك رحیمی
شیراز	بخش مطبوعات کشور	ساری	بنگاه مطبوعاتی فردوسی
بابل	آقای حسین محلوچی	زاهدان	مفازة همت آقای مجتبائی
آمل	« علی اصغر مشرفی	سنندج	بنگاه فرهنگ
اصفهان	« یدالله صادقی	قزوین	بنگاه فرهنگی ایران
بروجرد	بنگاه توزیع جراید	مشهد	بنگاه مطبوعاتی برومند

## بشارت به مسافرین محترم

### بخصوص به مسافرین تبریز

شرکت میهن تور از هر حیث راحتی مسافرین خود را با اتوکارهای آخرین سیستم لوکس ومبله فراهم نمود

همه روزه	رشت
همه روزه	اصفهان
همه روزه	تبریز
پنجشنبه	شیراز
»	مشهد
»	»
»	»

همدان و اردبیل بزودی سرویس مبله مفتوح خواهند شد  
 برای اطلاعات بیشتری به شرکت میهن تور خیابان فردوسی کاشی  
 ۷۸-۸۰ تلفن ۷۱۲۹ مراجعه نموده در ولایات به شعبات میهن تور  
 ما راحتی شمارا در مسافرت تضمین مینمائیم

# انقلاب و ضدانقلاب

جلد اول

## توطئه بزرگ ضد شوروی

ترجمه م . بابک

اثر: سه یس و کان

با کاغذ اعلا منتشر شد از خواندن آن غفلت نکنید

بزودی منتشر میشود

# اصول مقدماتی فلسفه

کتاب سوم

تالیف ژرژ پولیتسر



انتشارات آبان

مقابل دبیرخانه دانشگاه تهران بازارچه کتاب

